حجت الاسلام قرائتی

خاطرات (۱)



بسم الله الرحمن الرحیم

خاطرات از زبان حجه‌الاسلام محسن قرائتی

نویسنده:

جواد بهشتی

ناشر چاپی:

مرکز فرهنگی درسهایی از قرآن

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

خاطرات از زبان حجه الاسلام محسن قرائتی جلد ۱

مشخصات کتاب

سرشناسه:قرائتی، محسن، ۱۳۲۴ -

عنوان و نام پدیدآور:خاطرات از زبان حجه الاسلام محسن قرائتی / تدوین جواد بهشتی.

مشخصات نشر:تهران: مرکز فرهنگی درسهایی از قرآن، ۱۳۸۰.

مشخصات ظاهری:۲ ج. ؛ ۱۱ × ۲۱ س م.

شابک:دوره: ۹۶۴-۵۶۵۲-۲۸-۶ ؛ ۳۰۰۰ ریال (ج.۱، چاپ دوم) ؛ ۳۵۰۰ ریال: ج.۱ □چاپ چهارم ۹۶۴-۵۶۵۲-۲۶-X : ؛ ۵۰۰۰ ریال: ج. ۱، چاپ پنجم ۹۷۸-۹۶۴-۵۶۵۲-۲۶-X : ؛ ۶۰۰۰ ریال (ج. ۲، چاپ دوم) ؛ ۳۵۰۰ ریال: ج. ۲، چاپ چهارم ۹۶۴-۵۶۵۲-۲۷-۸ : ؛ ۵۰۰۰ ریال : ج.۲، چاپ پنجم ۹۷۸-۹۶۴-۵۶۵۲-۲۷-۰ :

یادداشت:ج. ۱ (چاپ دوم: بهار ۱۳۸۳).

یادداشت:ج.۱ و ۲ (چاپ چهارم: تابستان ۱۳۸۶).

یادداشت:ج. ۱ و ۲ (چاپ پنجم: بهار ۱۳۸۷).

یادداشت:ج. ۲ (چاپ دوم: بهار ۱۳۸۳).

موضوع:قرائتی، محسن، ۱۳۲۴ - -- خاطرات.

شناسه افزوده:بهشتی، سیدجواد، ۱۳۳۳ -، گردآورنده

رده بندی کنگره:DSR۱۶۷۰ /ق۴ آ۳ ۱۳۸۰

رده بندی دیویی:۹۵۵/۰۸۴۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی:م ۸۰-۶۲۳

ص: ۱

۱- مقدّمه مؤلّف

خاطرات (جلد اول) » مقدّمه مؤلّف

با لطف و اراده خداوند متعال، انقلاب اسلامی مردم ایران به رهبری امام خمینی قدس سره در سال ۱۳۵۷ پیروز شد. در همان روزها آیهاللّه شهید مطهری با تلاش و پیگیری، مرا به رادیو تلویزیون فرستاد و بحمداللّه تا این تاریخ، بیش از بیست سال است که بدون وقفه و هر هفته با مردم عزیز گفتگو داشته ام.

در این دوران، قدیمی ترین دوستی که مرا یاری کرد، دانشمند عزیز جناب حجهالاسلام والمسلمین حاج سید جواد بهشتی بود که در اکثر برنامه ها مشاور وهمکارم بود.

ایشان در تابستان ۷۷ نوارهای مرا در اختیار آقای حسین رعیت پور وآقازاده خودشان آقای مصطفی بهشتی و دو نفر از صبیّه های بنده (زهرا و زینب) قرار داد تا خاطرات، طنزها و تمثیلاتی را که در لابلای برنامه ها، از خودم یا دیگران بوده، استخراج نمایند.

این عزیزان کار خود را انجام دادند و جناب آقای بهشتی نوشته ها را بازنویسی و پس از تلفیق با برخی خاطراتی که حجهالاسلام والمسلمین محمّد موحدی نژاد جمع آوری نموده بودند، جهت چاپ در اختیار «مرکز فرهنگی درسهایی از قرآن» قرار دادند و در دو جلد تنظیم گردید که جلد اول آن خاطرات شخصی بنده است و جلد دوم خاطراتی از دیگران است که بیان نموده ام.

این خاطرات، کوتاه، شیرین و آموزنده است، و امیدوارم جرقه هایی که در آنها است، هر کدام کلید یک جریان فکری و تربیتی شود.

والسلام

۲- زندگینامه خود نگاشته

خاطرات (جلد اول) » زندگینامه خود نگاشته

بسم الله الرحمن الرحیم

اینجانب محسن قرائتی فرزند علینقی، در سال ۱۳۲۴ هجری در کاشان بدنیا آمدم. مرحوم جدم، در زمان رضاخان که با تمام قدرت با اسلام و مظاهر آن مبارزه می شد، جلسات قرآن را در خانه های مردم کاشان تشکیل می داد و بخشی از عمر خود را در این راه صرف نمود. لذا فامیل ما قرائتی شد.

پس از او، مرحوم پدرم با تشکیل این جلسات در خانه ها، مساجد و تکایا راه پدرش را ادامه داد و به استاد قرائت قرآن معروف شد. آن

مرحوم از بازاریانی بود که حدود چهل سال با شنیدن صدای اذان، مغازه خود را می بست و به سوی مسجد و نماز اول وقت می شتافت. فردی بود که با آموزش قرآن و برگزاری مجالس دینی، احیای بعضی از مساجد مخروبه و متروکه، و تلاش در این راه، برای دیگران الگو شده بود و در عوض خداوند به او روحی مطمئن و حکمت و عرفان جوشیده از درون، عطا فرموده بود. چیزی که ذهن و فکر او را مشغول می کرد، این بود که تا حدود سن چهل

سالگی صاحب فرزندی نشده بود، تا این که با همه مشکلات موجود در آن زمان، با عنایت و لطف خداوند بزرگ، موفق به زیارت خانه خدا و اعمال حج گردید. شاید بتوان گفت این هم در شرایط موجود زندگی اش، اجری از جانب پروردگارش نسبت به تلاش و کوشش های قرآنی و دینی اش بود. او در همان سفر در کنار خانه خدا چنین دعا می کند:

ای خدایی که فرموده ای: «ادعونی استجب لکم» (بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را)!

ای خالق یکتا! فرزندی به من عطا فرما که مبلغ قرآن و دین تو باشد.

این دعا به اجابت رسید و خداوند او را صاحب فرزندانی نمود که برخی از آنان به لباس مقدس روحانیت در آمدند.

گفتنی است که من در سنین نوجوانی که شناخت و اطلاعات کافی نداشتم با پیشنهاد مرحوم پدرم برای ورود به حوزه، موافق نبودم ولی با اصرار و تشویق او در سن چهارده سالگی وارد حوزه شدم. یک سال در کاشان زیر نظر استاد آیت الله صبوری دامت برکاته مشغول درس شدم. هر شب نیز به طور مرتب در جلسه تفسیر قرآن مرحوم آیت الله حاج شیخ علی آقا نجفی قدس سره که بعد از نماز مغرب و عشا برقرار می شد شرکت می کردم.

این جلسه دل مرا به تفسیر قرآن جذب نمود.

از آن زمان به بعد با قرآن انس پیدا کردم و تا به حال الحمدلله ادامه دارد. با اطمینان می گویم که بیشترین مطالعه من درباره قرآن و تفسیر بوده و چون قرآن و کلام خدا نور است، تا به حال در راه تبلیغ درمانده نشده ام. حتی زمانی هم که برای ادامه تحصیل وارد حوزه علمیه قم شدم، در کنار (لمعه) کتاب درسی رسمی حوزه، تفسیر «مجمع البیان» را با برخی از دوستان، مطالعه و مباحثه می کردم. همین که دروس سطح و

مقداری از درس خارج را در حوزه گذراندم، به فکر افتادم که خلاصه مطالعات و مباحثات تفسیری خود را یادداشت کنم و این کار را تا پایان چند جزء ادامه دادم. در آن ایام شنیدم که آیت الله مکارم شیرازی – دامت برکاته – با جمعی از فضلا تصمیم دارند تفسیر بنویسند. من نوشته های تفسیری خود را ارائه دادم و ایشان هم پسندیده و من به جمع آنان پیوستم.

حدود پانزده سال طول کشید تا تفسیر نمونه در ۲۷ جلد به اتمام

رسید و تا به حال بارها تجدید چاپ و به چند زبان ترجمه شده است. تقریبا نیمی از تفسیر نمونه تمام شده بود که انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی به پیروزی رسید و من به پیشنهاد علامه شهید مطهری قدس سره و مؤافقت امام خمینی (ره) برای اجرای برنامه درس هایی از قرآن، به تلویزیون رفتم. در این بین به فکر افتادم درس تفسیری را در سطح فهم عموم شروع کنم. برای این کار با گرفتن دو همکار، علاوه بر تفسیر نمونه،

از ده تفسیر دیگر یادداشت برداری کردیم و برنامه تفسیر خود را با عنوان «آینه وحی» در رادیو آغاز کرده و تاکنون پیش رفته ام. بارها از طرف دوستان و دیگران، پیشنهاد شد که آنچه را در رادیو می گویم، به صورت کتاب منتشر کرده و در دسترس عموم به خصوص عزیزان فرهنگی قرار دهم. با این تصمیم و نیت چند جزء از یادداشت های تفسیری خود را در حضور دو نفر از فقهای قرآن شناس و محقق که از اساتید حوزه علمیه قم

هستند خواندم و با تأیید و اصلاح آن دو بزرگوار، به سبک و برداشت های تفسیری خود اطمینان بیشتری پیدا کردم. پس از آن چند نفر از فضلا کار بازنویسی و تدوین آن را انجام دادند و تحت عنوان «تفسیر نور» منتشر گردید. این تفسیر دارای امتیازاتی است، که در مقدمه جلد اول ذکر شده است.

برگردم به گذشته خود. سال دوم طلبگی به قم آمده، در مدرسه مرحوم آیت الله العظمی گلپایگانی قدس سره و مدرسه خان مشغول به تحصیل شدم. سپس برای ادامه تحصیل به نجف اشرف هجرت کرده، رسائل و مکاسب را در آن جا به پایان رساندم و دوباره به قم مراجعت کردم. پس از امتحان کفایه، چند سالی هم در درس خارج شرکت کرده و در مجموع شانزده سال در کاشان، قم، مشهد و نجف بودم تا درس های سطح حوزه را تمام کردم. همواره

در این اندیشه بودم که قرآن و اسلام برای همه اصناف و طبقات مردم است و کودکان و نوجوانان هم از همین مردم اند. ما پزشک اطفال داریم ولی روحانی اطفال نداریم، لذا تصمیم گرفتم در این راه به قصد خدمت به نسل جوان و آینده سازان، اسلام و معارف قرآنی را با زبان ساده و روان به آنها منتقل نمایم. از این رو به کاشان برگشتم و ضمن دعوت نوجوانان، برنامه تبلیغی خود را با حضور هفت نفر آغاز کردم و به علت

علاقه و استقبال نوجوانان، کلاس ها را ادامه دادم، هر هفته از قم به کاشان می رفتم؛ با این اندیشه که قرآن دهها داستان و قصه دارد و پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله با همین داستان ها، سلمان و ابوذرها را تربیت فرموده، کلاسم را با تلفیقی از اصول عقاید، احکام و داستان های قرآنی اداره کردم، و به ارائه مطالب زنده و تازه روی تخته سیاه پرداختم. نحوه

کلاسداری و قدرت تشبیه و تمثیل من، به جذابیت

جلسات و استقبال از آن ها، به شکل چشمگیری افزود.

جلسات کاشان، چند سال ادامه داشت و برکاتی را نیز به همراه داشت. البته چون این کار بی سابقه بود که یک روحانی به جای منبر پای تخته سیاه برود و برای کودکان و نوجوانان جلسه و کلاس داشته باشد؛ گاهی مورد بی مهری برخی افراد قرار می گرفتم، ولی چون به کار خود اعتقاد و ایمان داشتم، در طول این مدت آنی نسبت به کار خود با شک و تردید نگاه نکردم، به صورتی که الان هم پس از گذشت حدود ۳۵ سال از آغاز این حرکت

خوب و مثبت، اگر بخواهم آن را از ابتدا شروع کنم، از همان جای قبلی، آغاز خواهم کرد.

به دنبال جلسات کاشان، در قم نیز کار مشابهی را با جوانان و نوجوانان شروع کردم. در جلسات قم، فرزند آیت الله مشکینی دامت برکاته شرکت می کرد و یادداشت های کلاس را به رؤیت و اطلاع ایشان می رسانید. یک روز آن بزرگوار به کلاس درس آمد و از نزدیک اینجانب را مورد عنایت و تفقد قرار داده و فرمود: آقای قرائتی! حاضر هستی با من یک معامله کنی؟ ثواب جلساتی که شما برای نسل جوان دارید از من، و ثواب

درس هایی که من در حوزه می دهم از شما و بعد هم در جلسه درس خود از کار و نحوه کلاس و روش جدید، تجلیل و تعریف نمودند. گفتنی است که آن روزها ایشان برای حدود هزار طلبه، درس مکاسب و تفسیر می فرمودند و من برای بیست نفر جوان جلسه اصول عقاید داشتم. بعد از این برخورد، به کار و راهی که انتخاب کرده بودم، عشق و علاقه بیشتری پیدا کردم و بعد از آن هم گروه گروه طلبه ها آمدند تا از نزدیک روش کلاسداری مرا

مشاهده کنند. با این گونه تشویق ها و استقبال ها به ذوق آمده و تصمیم گرفتم مطالب را دسته بندی، منظم و یاداشت کنم. البته در زمان طاغوت هم از طرف تلویزیون به پیشنهاد بعضی مرا برای اجرای برنامه و کلاس دعوت کردند، ولی به دلیل این که نخواستم بازوی دستگاه طاغوت باشم، قبول نکردم. به علت عشق زیادی که به کار داشتم، تقریبا به تمام شهرهای ایران مسافرت نموده، کلاسی برقرار می کردم. در اوائل کار به

جلسات دبیران تعلیمات دینی راه یافتم. در یکی از سمینارها که مقام معظم رهبری دامت برکاته و شهید دکتر بهشتی قدس سره تشریف داشتند، در آن جلسه برنامه اجرا کردم و از طرف مقام معظم رهبری دامت برکاته مورد تفقد قرار گرفتم. ایشان مرا به منزل خود دعوت کردند و بعد از تشویق، مسجد امام حسن علیه السلام را که در آن اقامه جماعت داشتند و آن روزها از مساجد فعال و موفق و مبارز پرور علیه طاغوت در مشهد بود،

برای کلاسداری در اختیارم گذاشتند. در سفر تبلیغی به اهواز هم، با علامه شهید مطهری قدس سره آشنا شدم. ایشان روش کلاسداری مرا دیده و بسیار پسندید.

من از اول، معلم قرآن بودم و با اسلوب جدیدی که داشتم، نسل نو را با قرآن آشنا می کرد. در زمانی که امام خمینی قدس سره فریاد الهی - سیاسی خود را علیه طاغوت بلند کردند، من دروس مرحله اول حوزه را می خواندم و شرایط سنی لازم برای شرکت در بعضی از برنامه

ها را نداشتم البته در آن زمان به دیدار بعضی علمای زندانی و تبعیدی در محل زندان و تبعید می رفتم و در زمینه حمایت های جانبی، اطلاع رسانی و تشویق مردم به مسائل انقلاب بی تأثیر نبودم. در همان زمان، عوامل رژیم و ساواک، برای دستگیری من چندمرتبه شبانه به خانه پدرم در کاشان و منزل خودم در قم حمله ور گشتند، ولی موفق نشدند. چند ماهی هم زندگی مخفی داشتم تا انقلاب اسلامی ایران با امدادهای الهی

و رهبری حضرت امام خمینی قدس سره و پشتیبانی ملت مؤمن و غیور و شجاع به پیروزی رسید و دوران جدیدی از فعالیت های فرهنگی با احساس مسؤولیت بیشتری آغاز شد.

بعد از پیروزی انقلاب، با پیشنهاد علامه شهید مطهری قدس سره و مؤافقت امام خمینی قدس سره برای اجرای برنامه، به تلویزیون معرفی شدم، روزی که به آن تشکیلات وارد شدم، بیشتر کارکنان نمی دانستند، قبله کدام طرف است و... در آن جا با بهانه گیری و وسواس زیاد مرا آزمایش کردند و زمانی که در این جهت موفق یافتند، پیشنهاد کردند که بدون لباس روحانیت برنامه اجرا کنم و به طور علنی گفتند: ما به جز دو

روحانی (حضرت امام و آیه الله طالقانی) به دیگران اجازه حضور در این تشکیلات را نمی دهیم. من هم با این پیشنهاد موافقت نکرده و اعلام داشتم: برخورد شما را به اطلاع حضرت امام قدس سره خواهم رساند. بعد از این اخطار، آنان قبول کردند که با لباس روحانی اجرای برنامه کنم. به هر حال سالهاست است که این برنامه تلویزیونی - که از باقیات الصالحات علامه شهید مطهری قدس سره و حمایت های امام عزیزقدس سره است

- برگزار می شود و بر اساس نظر سنجی های خود صدا و سیما از برنامه های مؤفق بوده است. امام خمینی قدس سره به واسطه ی همان برنامه تلویزیونی، به اینجانب لطف و عنایت خاصی داشت و هر بار که خدمت ایشان می رسیدم مورد لطف و محبت ایشان قرار می گرفتم. برنامه درس هایی از قرآن، که بنا بود از طرف مدیریت آن زمان تلویزیون تعطیل شود، ایشان به وسیله یکی از اعضای دفتر خود، به رئیس صدا و سیما اعلام

فرمودند که این برنامه ها مفید بوده و باید باشد و چون من بابت اجرای برنامه ها حق الزحمه ای دریافت نمی کردم، آن امام بزرگوار چند بار مبلغ قابل توجهی برایم فرستاد که بخدمتشان شرفیاب شده و اعلام کردم من فعلاً نیاز ندارم ولی ایشان می فرمود: این از بیت المال نیست و نزد شما باشد و بعد از این آشنایی بود که آن رهبر فرزانه حکم نمایندگی خود را در سازمان نهضت سوادآموزی به من اعطا فرمود.

ص: ۵

حکم نمایندگی امام خمینی (ره)، در سازمان نهضت سوادآموزی:

بسم الله الرحمن الرحیم

جناب حجهالاسلام آقای حاج شیخ محسن قرائتی دامت افاضاته:

نظر به اهمیت امر سوادآموزی و گسترش فرهنگ و معارف اسلامی و با توجه به تجربیاتی که در این باب دارید، جنابعالی را به سمت نماینده خود در سازمان نهضت سوادآموزی تعیین می نمایم. امید است با هماهنگی هر چه بیشتر با مسؤولان محترم این سازمان و وزارت آموزش و پرورش مسؤولیت سنگین خویش را بهتر انجام دهید. بدیهی است که کمک و مساعدت دست اندرکاران امر نهضت و وزارت آموزش و پرورش و استفاده از تمامی

امکانات موجود پیروزی شما را بر عفریت بی سوادی که یکی از میراث های شوم نظام طاغوتی است سریع تر می نماید. از خدای تعالی موفقیت شما را در این راه مسئلت دارم.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

روح الله الموسوی الخمینی

اردیبهشت ماه ۱۳۶۱

۳– دعای پدر

خاطرات (جلد اول) » دعای پدر

خداوند به پدرم فرزندی عطا نکرده بود و سنّ او از چهل سال می گذشت که همسر دوّمی انتخاب کرد، بازهم بچه دار نشد. یکی از همسایه ها که وضعیّت ما را می دانست روزی یک گونی بچه گربه را که تازه در خانه آنان متولد شده بودند، به منزل ما آورد و در حالی که آنها را وسط حیاط پرت می کرد به پدرم گفت: حال که اجاقت کور است و بچه نداری این بچه گربه ها را بزرگ کن!

پدرم می گفت: بسیار ناراحت شدم و دلم شکست. بچه گربه ها را که جمع کردم و شمردم ۱۱ تا بودند.

امّا پدرم مأیوس نبود تا اینکه خداوند سفر حجّ

را قسمت او کرد. ایشان در طواف و نماز به سایرین کمک می کرد و از آنان می خواست در کنار کعبه برای فرزنددار شدنش دعا کنند. مرحوم پدرم می گفت: من همانجا از خداوند خواستم نسل من مبلّغ دین باشد. به هر حال از سفر حج که برگشت، خداوند دوازده فرزند به او داد؛ یک فرزند از همسر اوّل و یازده فرزند از مادرم که همسر دوّم او بود.

با لطف الهی در سن چهارده سالگی به حوزه علمیه رفتم، یک سال در کاشان، هفده سال در قم، یک سال در نجف و یک سال نیز در حوزه مشهد بودم و پس از پیروزی انقلاب در مقیم تهران شدم.

توفیقاتم را از خداوند می دانم که پس از اشک پدرم در کنار کعبه و دعای مردم نصیب من فرموده است، همان گونه که نشر سخنانم از صدا وسیما را مرهون رهبری امام خمینی قدس سره و خون شهدا و تلاش و پیگیری علامه بزرگوار شهید مطهری می دانم و تمام نواقص و ضعف ها را از خود دانسته و از خداوند طلب مغفرت و از مردم عزیز عذرخواهی می کنم.

۴- خاطره تلخ

خاطرات (جلد اول) » خاطره تلخ

هفت ساله بودم که به یکی از مساجد کاشان رفتم، در صف اوّل نمازجماعت ایستاده بودم که ردی مرا به عقب هل داد و گفت: بچه صف اوّل نمی ایستد! و این در حالی بود که با بی احترامی هم جایی را غصب کرد و هم ذهن کودکی را نسبت به نماز و مسجد منکدر کرد.

پس از گذشت سالها هنوز آن خاطره تلخ در ذهنم مانده است.

۵- معلّم بد اخلاق

خاطرات (جلد اول) » معلّم بد اخلاق

یادم نمی رود در کودکی وقتی معلّم سرکلاس می آمد، مشق ها را چنان خط می زد که گاهی کاغذ پاره می شد و ما همین طور مات و مبهوت نگاه می کردیم که آقا! ما تا نصف شب مشق نوشته ایم و شما اصلاً نگاه نکردی که ما چه نوشته ایم؟ آن قدر معلّمما بداخلاق بود که اگر یک روز لبخند می زد تعجّب می کردیم.

۶- اثر کار معلّم

خاطرات (جلد اول) » اثر کار معلّم

یادم نمی رود روزهایی که مدرسه می رفتم، وقتی مدرسه تعطیل می شد بچه ها با سیخی، میخی یا چوبی دیوارهای مردم را خط می کشیدند.

فکر کردم که این اثر کار معلّم است. وقتی معلّم مشق شاگرد را خط می کشد، آنهم طوری که گاهی ورقه پاره می شود، بچه

هم خارج مدرسه به دیوار مردم خط می کشد.

۷- کتک مبارک

خاطرات (جلد اول) » کتک مبارک

مرحوم پدرم بسیار اصرار داشت که من محصل حوزه علمیه و روحانی شوم ولی من مخالفت می کردم، لذا برای ادامه تحصیل به دبیرستان رفتم.

ص: ۷

روزی به مدیر مدرسه گزارش دادم که چند نفر از همکلاسی هایم در مسیر راه مدرسه، دیگران را اذیّت می کنند، مدیر هم آنها را تنبیه کرد.

آنها متوجّه شدند و در تلافی با هم همفکر شدند و در مسیر برگشت کتک مفصّلی به من زدند که سر و صورتم سیاه شد و بی حال روی زمین افتادم و به سختی خود را به منزل رساندم. پدرم گفت: محسن چی شده؟ گفتم: هیچی، می خواهم بروم حوزه وطلبه شوم!

امروز بسیار خوشحال هستم که در این مسیر قدم گذارده ام و خدا را شاکرم که چگونه با حادثه ای مسیر زندگیم را عوض کرد.

۸- پاداش نیّت خوب

خاطرات (جلد اول) » پاداش نیّت خوب

روزی به پدرم گفتم: می خواهی من چه کاره شوم؟ گفت: خوب درس بخوان، دوست دارم مرجع تقلید و عالم ربّانی مثل آیت اللّه بروجردی شوی. گفتم: شما ثواب پدر آقای بروجردی را بردی. چون به این نیّت مرا به قم فرستادی.

۹- جریمه خود

خاطرات (جلد اول) » جریمه خود

بعضی از روزها به حضور در نماز جماعت اوّل وقت موفّق نمی شدم، تصمیم گرفتم هرروز که از نماز اوّل وقت غافل شدم، مبلغی را به عنوان جریمه بپردازم. پس از مدّتی که حضورم مرتّب شده بود به خود گفتم: تو برای جریمه ناراحتی یا برای از دست رفتن پاداش نماز جماعت؟!

۱۰- ضمانت اموال دیگران

خاطرات (جلد اول) » ضمانت اموال دیگران

بچه که بودم با دوستانم می رفتیم به روستاهای اطراف کاشان و بدون اطلاع صاحبان باغها، میوه های آنان را می خوردیم و فرار می کردیم، فکر می کردم چون به سن تکلیف نرسیده ام، مسئولیّتی ندارم. سالها گذشت تا اینکه در حوزه آموختم که تعرّضبه مال مردم ضمانت دارد، گرچه در زمان کودکی باشد.

مقداری پول برداشته و به همان روستا نزد صاحبان باغها رفتم و داستان را برایشان تعریف کرده و حلالیّت طلبیدم.

بعضی پول گرفتند و بعضی علاوه بر حلال کردن، ما را به خانه خود مهمان کردند!

۱۱– درخت بدون میوه

خاطرات (جلد اول) » درخت بدون میوه

کنار خانه ما باغی بود، به پدرم گفتم: این همه درخت، یکی میوه نمی دهد!

گفت: این همه آدم در این خانه زندگی می کنند، یکی نماز شب نمی خواند!

۱۲– نصیحت پدرم

خاطرات (جلد اول) » نصیحت پدرم

در چهارده سالگی که برای ادامه تحصیل عازم قم شدم، پدرم آمد پای ماشین و به من گفت: محسن! «اُستُر ذَهبَك و ذِهابك و مَذهبك» پول و رفت و آمد و مذهبت را مخفی نگهدار. گفتم: مذهب را برای چه؟ امروز که زمان تقیّه نیست!

پدرم گفت: منظورم این است که هیچ وقت برای نماز مقیّد به یک مسجد نشو، چون که اگر روزگاری به دلیلی خواستی آن مسجد را ترک کنی می گویند: خطها دوتا شده، یا آقا مسئله ای پیدا کرده و یا این طلبه...

فرزندم! مثل امّت باش و به همه مساجد برو و مقیّد به جا و مکان و لباس و شخص خاصّی مباش.

آری گوش سپاری به همین نصیحت باعث شد که بحمداللّه وارد هیچ خط سیاسی نشوم.

۱۳– به شما حجره می دهیم

خاطرات (جلد اول) » به شما حجره می دهیم

سال های اوّل طلبگی ام در قم، خواستم در مدرسه علمیه آیهاللّٰه گلپایگانی قدس سره حجره بگیرم ودرس بخوانم. گفتند: به کسانی که لباس روحانیّت نپوشیده اند حجره نمی دهند. خودم خدمت ایشان رسیدم، فرمودند: شما که لباس ندارید معلوم است کم درس خوانده اید. به ایشان عرض کردم گرچه به من حجره نمی دهید، ولی اجازه بدهید یک مثال بزنم! اجازه فرمودند: عرض کردم: می گویند فردی در کاشان به حمام رفت،

وقتی لباس هایش را بیرون آورد همه به او گفتند: اَه، اَه، چه آدم کثیفی! وقتی این برخورد را دید دوباره لباسهایش را پوشید تا از حمام بیرون برود، گفتند: کجا می روی؟ گفت: می روم حمّام تا بیایم حمّام! حال حکایت شماست که می گوئید برو درس بخوان بعد بیا اینجا درس بخوان، برو روحانی شو بعد بیا اینجا روحانی شو. وقتی این مثال را زدم ایشان خیلی خندید و فرمود: به شما حجره می دهیم، شما اینجا بمانید.

۱۴– دانشمند بد سلیقه

خاطرات (جلد اول) » دانشمند بد سلیقه

سالهای اوّل طلبگی ام به خانه عالمی رفتم، پرسید: چه می خوانی؟ گفتم: ادبیات عرب. گفت: بگو ببینم «اُشترُنّ» چه صیغه ای است؟ یک کلمه قلمبه سلمبه از من پرسید که نفهمیدم چیست، بعد پرسید: اگر خواهرزن کسی پسر دائی خواهرش را شیر بدهد آیا به او محرم می شود یا نه؟! پیش خود گفتم: آدم باید فرهنگ داشته باشد. این استاد علم دارد، امّا فرهنگ نه.

۱۵– شرایط ازدواج

خاطرات (جلد اول) » شرایط ازدواج

می خواستم ازدواج کنم، ولی پدرم می گفت: هر موقع در تحصیل به مدارج بالاتری رسیدی و مقدمات و سطح حوزه را گذراندی و به درس خارج فقه و اصول رفتی، ازدواج کن. دیدم به هیچ صورت قانع نمی شود، اثاثیه را از قم برداشتم و به کاشان نزد پدرم آمدم. او گفت: چرا آمدی؟ گفتم: درس نمی خوانم! شما حاضر نمی شوی من ازدواج کنم. خلاصه هر چه به خیال خویش مرا نصیحت کرد اثر نگذاشت. حتّی به بعضی آقایان سفارش کرد که

مرا برای درس خواندن نصیحت کنند، من هم بعضی را واسطه کردم که او را برای موافقت با ازدواج من نصیحت کنند! تا اینکه یک روز به پدرم گفتم: یا بگو که من مثل حضرت یوسف هستم و دچار گناه نمی شوم، یا بگو گناه کنم یا بگو ازدواج کنم. به هر حال سرانجام موفّق شدم و نظر موافق پدرم را کسب کردم.

۱۶– جشن دامادی بی تجمّل

خاطرات (جلد اول) » جشن دامادی بی تجمّل

برای جشن دامادی ام اطرافیان گفتند: برای تزئین مجلس عروسی، از تجّار فرش مقداری فرش درخواست کنیم تا آنها را در مجلس جشن که آن زمان رسم بود، آویزان کنیم. اوّل تصمیم گرفتم این کار را انجام دهم، امّا بعد به خود گفتم: چرا برای چند ساعت جشن، سَرم را پیش این و آن خَم کنم، مگر جشن بدون آویز کردن قالی نمی شود؟ خلاصه این کار را نکردم و هیچ اتفاقی هم نیفتاد.

۱۷– زندگیِ کامل

خاطرات (جلد اول) » زندگیِ کامل

روزهای اوّل ازدواجم بود، با همسرم آمدم قم و خانه ای اجاره کردیم. یک اطاق ۱۲ متری داشتیم، ولی یک فرش ۶ متری. پدرم آمد به منزل ما احوال پرسی، گفتم: اگر ما یک فرش ۱۲ متری می داشتیم و تمام اطاق فرش می شد، زندگی ما کامل بود. پدرم خندید! گفتم: چرا می خندید؟ گفت: من ۸۰ سال است می دوم زندگی ام کامل نشده، خوشا به حال تو که با یک

فرش زندگی ات کامل می شود!

ص: ۱۰

۱۸– تشکّر از خانواده

خاطرات (جلد اول) » تشکّر از خانواده

با اینکه رفت و آمد مهمان به منزل ما زیاد بود، ولی خانواده گفت: شما آقای مطهری را دعوت کن. علّت را پرسیدم؟ گفت: چون تنها مهمانی که موقع رفتن، به نزدیک آشپزخانه آمده و از من تشکّر می کند، ایشان است، بقیه مهمان ها تنها از شما تشکّر می کنند!

۱۹– توسّل به اهلبیت

خاطرات (جلد اول) » توسّل به اهلبیت

خاطره ای دارم که با چند مقدّمه بیان می کنم:

۱– زمانی وضعیّت مردم سامرا خیلی بد و گرفتار ضعف و فقر بودند به صورتی که ضرب المثل شده بود که فلانی مثل فقرای سامرا است. آنها حمام نداشته و در رودخانه استحمام می کردند.

۲– آیت اللّه بروجردی قدس سره تصمیم گرفتند در آن شهر حمامی بزرگ و در کنار آن حسینیه ای را برای شیعیان بسازند تا زیارت امام هادی علیه السلام نیز از مظلومیّت بیرون بیاید.

۳– به پیروی از آن سیاست برای رونق زیارت امام هادی علیه السلام، آیه اللّه العظمی خوانساری – که در تهران بودند به عدّه ای از طلبه ها پیغام داده و سفارش کردند که ماه رمضان آن سال روزها بخوابند و شب ها در حرم امام هادی علیه السلام احیابگیرند.

۴– آیه اللّه العظمی شیرازی هم در راستای این سیاست، عدّه ای از نیروهای حوزه را به سامرا فرستادند. به هر حال توفیقی بود که یک ماه رمضان من در آن مراسم بودم.

در آن زمان فقر شدیدی به یکی از طلاب فشار آورده وبه امام هادی علیه السلام پناه آورده بود و کنار صحن آن حضرت ایستاده و عرض می کرد: من مهمان شما هستم و محتاج و...

می گفت: کمی ایستادم یک وقت آیه اللّه العظمی شیرازی از حرم بیرون آمد و برخلاف رویه همیشگی که عبا به سر کشیده به طرف درب صحن می رفتند، به طرف من آمده و مقداری پول به من داده و فرمودند: این کار به سفارش امام هادی علیه السلام است. شما دفعه اوّلتان است که گرفتار شده اید و به این درب پناه آورده اید، ولی من بارها اینجا به پناه آمده و نتیجه گرفته ام.

این داستان در ذهنم بود تا اینکه ازدواج کرده و با همسرم به مشهد مقدس رفتیم، چند روزی گذشت، پولم تمام شد، حتّی پول خرید دو عدد نان را نداشتم. خواستم سجّاده نمازم را بفروشم، خانم مانع شد. خواستم تسبیحم را بفروشم، قیمتی نداشت.

به حرم امام رضاعلیه السلام رفتم تا با زیارتنامه خواندن پولی بگیرم، امّا کسی به من مراجعه نکرد. مأیوس شدم، یک وقت به یاد داستان سامرا افتادم، آمدم کنار صحن امام

رضاعلیه السلام عرض کردم:

یا امام رضا! من مهمان شما هستم و محتاج، به شما پناه آورده ام، شما اهل کرامت و بخشش هستید؛ «عادتکم الاحسان و سجیّتکم الکرم» و توسلی پیدا کردم.

ص: ۱۱

بعد از چند دقیقه یکی از سادات که از دوستان بود از راه رسید و گفت: آقای قرائتی! شما کجا هستید، من نیم ساعت است که دنبال شما می گردم؟ گفتم: برای چی؟ گفت: روز آخر سفرم است و مقداری پول زیاد آورده ام، گفتم بیایم به شما قرضبدهم که ممکن است احتیاج پیدا کنید.

گفتم: فلانی! همه اینها حرف است، امام رضاعلیه السلام شما را برای من فرستاده است.

۲۰– جشن عمّامه گذاری

خاطرات (جلد اول) » جشن عمّامه گذاری

رسم است که طلاب علوم دینی و حوزه علمیه، برای عمّامه گذاری جشن می گیرند. مقداری سهم امام داشتم و موقع عمّامه گذاریم بود، رفتم خدمت آیه اللّه العظمی گلپایگانی قدس سره عرض کردم اجازه می دهید از این سهم امام برای جشن عمّامه گذاری استفاده کنم؟ ایشان فرمودند: ما که برای عمّامه گذاری جشن نگرفتیم، مُلّا نشدیم؟!

۲۱– توکّل بر خدا

خاطرات (جلد اول) » توکّل بر خدا

می خواستم در قم برای طلبه ها کلاسی به سبک جدید بگذارم، کسی نبود تبلیغ کند و خودم هم معتقد بودم که این روش کلاسداری برای آنها مفید است. لذا اطلاعیه ای را روی کاغذ نوشتم و چند کپی از آن گرفته و آمدم درب فیضیه تا به دیوار بچسبانم. یکی از اساتید دلش برای من سوخت، با اصرار اطلاعیه را از من گرفت که بچسباند، طلبه ها وقتی آن استاد را دیدند، همه برگه ها را از من گرفتند و پخش کردند. پس از آن

بحمداللّه کلاس برگزار گردید.

۲۲– تبلیغ ناموفّق

خاطرات (جلد اول) » تبلیغ ناموفّق

اوائل طلبگی ام به روستایی جهت تبلیغ اعزام شدم، آنها مقیّد بودند که مبلّغ باید خوب و خوش صدا مصیبت بخواند و چون من نمی توانستم، عذر مرا خواستند و من نیز آنجا را ترک کردم.

۲۳– به دارایی خود تکیه نکنیم

خاطرات (جلد اول) » به دارایی خود تکیه نکنیم

در سنین جوانی و اوائل طلبگی خواستم از نجف اشرف به مکه بروم. توصیه شد که برای بین راه و آنجا مقداری نان خشک کنم، به نانوائی ۴۰ نان سفارش دادم. شب که خواستم تحویل بگیرم به ذهنم رسید یک نان هم برای استفاده امشب بگیرم، امّا

گفتم: کسی که ۴۰ نان دارد گرسنگی نمی خورد.

ص: ۱۲

خلاـصه نانهـا را آوردم وچون حجره خودم کوچـک و حجره دوسـتم بزرگ بود، نانها را در حجره او برای خشک شـدن پهن کردم. شب که خواستم شام بخورم

دیـدم نان در حجره نـدارم، به حجره دوسـتم رفتم تا از آنجا نان بردارم، دیـدم او درب را بسـته و رفته است، خلاصه برای تهیه نان به حجره های دیگر رفتم تا چند تکّه نانِ خشک بدست آوردم. آن شب که ۴۰ نان داشتم، به گدائی افتادم!

۲۴- غفلت ما، آرزوی دشمن

خاطرات (جلد اول) » غفلت ما، آرزوی دشمن

قبل از انقلاب و در اوائل طلبگی ام، با کمال تعجّب یک روز مرحوم آیه اللّه شـیخ بهاءالدین محلاتی - یکی از مراجع وقت و از معـدود روحـانیونی که حکومت طـاغوت از او حسـاب می برد - به دیـدن و احوالپرس من آمـد، هنگـام مراجعت بـا کمـال تعجّب به من فرمود: شـما برویـد خـدمت مراجع و بگوییـد: آنقدر به فقه و اصول مشـغول شده اید! پس می خواهید با این آیه قرآن چکار کنید که می فرماید: «ودّ الذین کفروا لو تغفلون عن

اسلحتکم وامتعتکم....»(۱) کفّار دوست دارند شما از اسلحه و مسائل روزمرّهزندگی خود غافل باشید.

۲۵- جایزه ویژه

خاطرات (جلد اول) » جایزه ویژه

یک روز در منزل دیـدم خانم دسـتگیره های زیادی دوخته که با آن ظرف های داغ غـذا را بر می دارنـد که دسـتشان نسوزد، آنها را برداشـته و به جلسه درس برای جایزه آوردم. وقتی خواسـتم جایزه بـدهم به طرف گفتم: یکی از این سه مورد جایزه را انتخاب کن:

۱- یک دوره تفسیر المیزان که ۲۰ جلد است و چندین هزار تومان قیمت دارد.

۲- مقداری پول.

۳- چیزی که به آتش و گرمای دنیا نسوزی.

گفت: مورد سوّم. من هم دستگیره ها را بیرون آورده به او دادم. همه خندیدند!

۲۶- استاد و شاگرد

خاطرات (جلد اول) » استاد و شاگرد

استادی داشـتم که مـدّتی خـدمت او درس می خواندم، یک روز به هنگام درس، درب اطاق باز شد. استاد بلند شد درب را

بست وبرگشت و درس را ادامه داد.

گفتیم: آقا می گفتی ما می بستیم، فرمود: خوب نیست استاد به شاگردش دستور بدهد!

خدا می داند هر چه نزدش خواندم فراموش کرده ام، امّا این برخورد همچنان در ذهنم باقی مانده است.

ص: ۱۳

۲۷- اخلاق، ماندگارتر از درس

خاطرات (جلد اول) » اخلاق، ماندگارتر از درس

به عیادت یکی از مراجع رفتم، ایشان از جای خود بلند شد و عمّامه اش را به سر گذاشت و نشست، علّت را پرسیدم. فرمود: به احترام شما. من تقاضا کردم راحت باشد و استراحت کند، ایشان قبول کرد و فرمود: حال که اجازه می دهی عمّامه را برمی دارم. شاید من تمام درسهایی که در محضرش خوانده ام فراموش کرده باشم، ولی این خاطره هنوز در ذهنم مانده که به احترام من بلند شد و عمّامه به سر گذاشت. برای همین به معلّمان

و مبلّغان توصیه می کنم که با احترام و محبّت به مخاطبان، تأثیر کلام خود را بیشتر کنند.

۲۸- از امام حسین چه بخواهم؟

خاطرات (جلد اول) » از امام حسین چه بخواهم؟

در بعضی شب های جمعه که در نجف بودم توفیقی بود که به کربلا می رفتم و در حرم امام حسین علیه السلام به مناجات می پرداختم. از آنجا که دعا زیر گنبد امام حسین علیه السلام مستجاب است، از استادم پرسیدم: در آنجا چه دعا و درخواستی از خدا داشته باشم؟ ایشان فرمودند: دعا کن هر چه مفید نیست، علاقه اش از دل تو بیرون رود. بسیارند کسانی که علاقمند به کاری هستند که بی فایده است. در دعا نیز

می خوانیم: «اعوذ بک مِن عِلم لاینفع» خداوندا! از علم بدون منفعت به تو پناه می برم. خدا را شاکرم که به جز قرآن و تفسیر، به بسیاری از علوم غیر مفید علاقه ای ندارم.

۲۹- وظیفه کدام است

خاطرات (جلد اول) » وظیفه کدام است

وقتی دوره سطح را در حوزه تمام کردم، متحیّر مانده بودم که چه برنامه ای برای خودم داشته باشم. دوستانم به درس خارج فقه رفتند، امّا من سرگردان بودم. بالاخره تصمیم گرفتم جوان های محل را به خانه ام دعوت کنم وبرای آنان اصول دین بگویم. تخته سیاهی تهیه کردم ومقداری هم میوه وشیرینی خریدم وشروع به دعوت کردم. بعد دیدم کار خوبی است ولی یک دست صدا ندارد، طلبه ها مشغول درس هستند و جوانها رها و

مفاسد بسیار، در فکر بودم که آیا کار من درست است یا کار دوستان، من درس را رها کرده به سراغ جوانها رفته ام و آنها جوانها را رها کرده به سراغ درس رفته اند. تا اینکه یکی از فضلای محترم روزی به من گفت: در خواب دیدم که به من گفتند: لباست را بپوش تا خدمت امام زمان علیه السلام برسی. به محضر آقا رسیدم، امّا زبانم گرفت، به شدّت ناراحت شدم تا اینکه زبانم باز شد. از آقا

سؤال کردم: الآن وظیفه چیست؟

فرمودند: وظیفه این است که هر کدام از شما تعدادی از جوانها را جمع کنید و به آنها دین بیاموزید. با این مطلب، امیدوار شدم و به کارم ادامه دادم.

۳۰– قرارداد با امام رضاعلیه السلام

خاطرات (جلد اول) » قرارداد با امام رضاعلیه السلام

یک سال برای زیارت به مشهد مقدّس رفتم. در حرم با حضرت رضاعلیه السلام قرار گذاشتم که من یک سال مجّانی برای جوانها واقشار مختلف کلاس برگزار می کنم و در عوض امام رضاعلیه السلام نیز از خدا بخواهد من در کارم اخلاص داشته باشم. مشغول تدریس شدم، سال داشت سپری می شد که روزی همراه با جمعیّت حاضر در جلسه از مسجد بیرون می آمدم، طلبه ای که جلو من راه می رفت نگاهی به عقب کرد، با آنکه مرا دید ولی به

راه خود ادامه داد! من پیش خود گفتم: یا به پشت سر نگاه نکن یا اگر مرا دیدی تعارف کن که بفرمایید جلو! ناگهان به یاد قرار با امام رضاعلیه السلام افتادم، فهمیدم اخلاص ندارم، خیلی ناراحت شدم. با خود گفتم که قرآن در مورد اولیای خدا می فرماید: «لا نرید منکم جزاءً و لا شکوراً»(۲) آنان نه مزد می خواهند و نه انتظار تشکر دارند. من کار مجّانی انجام دادم، ولی توقّع داشتم مردم از من احترام کنند! خدمت

آیه اللّه میرزا جواد آقا تهرانی رسیدم و ماجرای خود را تعریف کرده و از ایشان چاره جوئی خواستم. یک وقت دیدم این پیرمرد بزرگوار شروع کرد به گریه کردن، نگران شدم که باعث اذیّت ایشان نیز شدم، لذا عذرخواهی کرده و علّت را پرسیدم. ایشان فرمود: برو حرم، خدمت امام رضاعلیه السلام و از حضرت تشکّر کن که الآن فهمیدی مشرک هستی واخلاص نداری، من از خود می ترسم که در آخر عمر با ریش سفید در سنّ نود سالگی

مشرک باشم و خود متوجّه نباشم.

۳۱– توّسل به امام رضاعلیه السلام

خاطرات (جلد اول) » توّسل به امام رضاعلیه السلام

سال های قبل از انقلاب که تازه برای جوانان کلاس شروع کرده و در کاشان جلسه داشتم، به قصد زیارت امام رضاعلیه السلام به مشهد رفتم. در حرم به امام عرض کردم: چه خوب بود این چند روزی که اینجا هستم جلسه و کلاسی می داشتم. در همین حال یکی از روحانیون آشنا پیش من آمد و گفت: آقای قرائتی! دبیران تعلیمات دینی جلسه ای دارند، شما نیز با ما بیا. با هم رفتیم، دیدم جلسه ای است با عظمت که افرادی مثل آیه

اللّه خامنه ای، شهیدان مطهری و باهنر و بهشتی نیز تشریف داشتند. من اصرار کردم تا اجازه دهند پنج دقیقه ای صحبت کنم،

اجازه دادند. من نیز مطالبی را همراه با مثال بیان کردم. خیلی پسندیدند.

حتّی موقع سخنرانی من، آنقدر شهید مطهری خندید که نزدیک بود صندلی اش بیافتد! مرحوم شهید بهشتی فرمود: من خیلی وقت بود فکر می کردم که آیا می شود دین را همراه با مَثل و خنده به مردم منتقل کرد که امروز دیدم.

در پایان جلسه، رهبر معظم انقلاب که در آن زمان امامت یکی از مساجد مهم مشهد را به عهده داشتند، مرا به منزل دعوت کردند و پس از پذیرائی، اطاقی به من دادند و بعد مرا به مسجد خودشان بردند که البتّه مسجد ایشان زنده، پر طراوت و خیلی هم جوان داشت، فرمودند: آقای قرائتی! شما هر چند وقت که مشهد هستید در اینجا بمانید و برای مردم و جوانان کلاس داشته باشید.

۳۲- شوق آموختن

خاطرات (جلد اول) » شوق آموختن

افتخار داشتم که در قم چند ماه میزبان شهید مطهری بودم و زمانی که می خواستند از قم به تهران برگردند من نیز همراه ایشان می آمدم تا در مسیر راه از نظر علمی از ایشان استفاده کنم. یک روز ایشان فرمود: بعضی ها عقیده دارند هنگامی که امام زمان علیه السلام ظهور می کند خود آن حضرت ظلم و ستم و مشکلات را حل می کند و نیازی به تلاش و کوشش و قیام ما نیست، این حرف درستی نیست. آری، آنها که به هنگام شب در

انتظار طلوع خورشید فردا هستند در تاریکی نمی نشینند و حداقل چراغی روشن می کنند.

۳۳- آسان گویی، نه سست گویی

خاطرات (جلد اول) » آسان گویی، نه سست گویی

به یاد دارم یک جمله را دو شخصیّت مهم به من سفارش کردند: یکی آیه اللَّه حاج آقا مرتضی حائری قدس سره و دیگری آیه اللَّه شهید دکتر بهشتی، آنان فرمودند: قرائتی! نگو من معلّم بچه ها هستم تا سست و آبکی صحبت کنی، آسان بگو ولی سست نگو! به شکلی این نسل را بساز و برای آنها سخن بگو که اگر دیگران آمدند، بتوانند بقیه راه را ادامه دهند و آنها را بسازند. قرآن می فرماید: «و قولوا قولاً سدیداً»(۳) محکم

و با استدلال سخن بگوئید.

۳۴- زیبایی معارف اهل بیت

خاطرات (جلد اول) » زیبایی معارف اهل بیت

در یکی از سخنرانی هایم در خارج از کشور، فرازی از دعای ابوحمزه را تحت عنوان «عوامل سقوط جامعه» توضیح می دادم.

بعد از جلسه دکتری آمد و خیلی تعریف کرد و گفت: من خیلی لذّت بردم وخوشحال هستم. دلیلش را پرسیدم؟ گفت: برای من بسیار تعجّب آور و شگفت انگیز بود که امام سجادعلیه السلام در یک سطر و جمله دعا، عوامل سقوط جامعه را بر شمرده است، آنجا که می فرماید: «اللّهم انّی أعوذبک من الکَسل و

الفَشل و الهَمّ و الجُبن و...»

۳۵– خوابم نماینده امام نیست!

خاطرات (جلد اول) » خوابم نماینده امام نیست!

تا دیر وقت در جایی مهمان بودم، موقع خوابیدن به صاحبخانه گفتم: موقع نماز صبح مرا بیدار کن. گفت: عجب! شما که نماینده امام هستی چنین می گویی، گفتم: آقا! خودم نماینده امام هستم، خوابم که نماینده امام نیست!

۳۶– توجّه به حال مستمعین

خاطرات (جلد اول) » توجّه به حال مستمعین

اوائل که کاشان بودم، ماه مبارک رمضان بعد از افطار سخنرانی داشتم. یک شب گرم صحبت بودم و جلسه داغ بود و کمی طول کشیده بود، یک نفر بلند شد و گفت: آقای قرائتی! مثل اینکه امروز بعد از ظهر خوب استراحت کرده ای و افطار هم دعوت داشته ای و خوب خورده ای، من امروز سَرِ کار بوده ام، خیلی خسته ام، افطاری هم آش تُرش خورده ام، بس است، چقدر صحبت می کنی!

۳۷– استخاره در حال طواف

خاطرات (جلد اول) » استخاره در حال طواف

در حال طواف به دور خانه خدا، روی دیوار حجر اسماعیل قرآنی بود، برداشتم و باز کردم، آیات مربوط به ساختن خانه خدا آمد: «و اذ یرفع ابراهیم القواعد....»(۴)

در همان حال طواف این آیات را تلاوت کرده و لذّت بردم. بعد از طواف آمدم برای نماز پشت مقام ابراهیم و دوباره قرآن را باز کردم، این آیات آمد: «و ارزق اهله من الثمرات...»(۵)

در این هنگام یکی از دوستان کنار من نشست و یک موز و چند بادام به من داد، گفتم این قسمت از آیه نیز تعبیر شد.

۳۸– غذا خوردن در میان سخنرانی

خاطرات (جلد اول) » غذا خوردن در میان سخنرانی

یـک روز به علّت جلسات پی در پی و سـخنرانی زیاد، در جلسه آخر ضـعف مرا فراگرفت. ۵ دقیقه صـحبت کردم امّا ادامه آن مشـکل شد، به حاضـرین در جلسه گفتم: حال ندارم، ختم جلسه را اعلام کنید. امّا آنان بر ادامه جلسه اصرار داشتند، گفتم: از گرسـنگی ضـعف گرفته ام. مقـداری نـان و پنیر و سـبزی آوردنـد و در همـان بالاـی منبر به من دادنـد. مقـداری خوردم و بعد صحبت را ادامه دادم.

ص: ۱۷

۳۹– کرامتی از حُجربن عَدی

خاطرات (جلد اول) » کرامتی از حُجربن عَدی

در سوریه به قصد زیارت حُجربن عَدی یکی از یاران خاص حضرت علی علیه السلام حرکت کردیم. در بین راه دخترم سؤال کرد که حجربن عدی کیست؟ مقداری که می دانستم گفتم، از جمله این که موقعی که امام حسن علیه السلام خواست صلحنامه را قبول کند یکی از شرطها و مادّه های آن این بود که معاویه حُجر را آزاد کرده و او را اعدام نکند. وقتی وارد زیارتگاهِ حُجر شدیم، یک قفسه کتاب در آنجا بود ودر میان آنها کتابی

ده جلدی به نام «واعْلَموا اَنّی فاطمه». به طور اتفاق یکی از جلدهای آن را برداشته و باز کردم، در کمال تعّجب صفحه ای آمد که در آن حالاتی از حجر نوشته شده بود، از جمله اینکه گفته بود: «اِقطعوا رأسی فواللّٰه لا اَتبَرءُ من علیّ ابن ابی طالب» اگر گردنم را نیز بزنید، به خدا قسم دست از علیّ علیه السلام بر نخواهم داشت. این را کرامتی از آن بزرگوار دانستم.

۴۰– بوسیدن دست کارگر

خاطرات (جلد اول) » بوسیدن دست کارگر

قرار بود در نماز جمعه شیراز صحبت کنم. امام جمعه فرمود: امروز کارگران نمونه می آیند، شما آنان را تشویق کنید. عرض کردم شما باید...، ایشان اصرار کرد، پذیرفتم. در پایان سخنرانی گفتم: من سالها این حدیث را برای مردم خوانده ام که پیامبرصلی الله علیه وآله دست کارگر را می بوسید، لذا کارگران نمونه را به جایگاه دعوت کردم و دست آنها را بوسیدم، مردم گفتند: این دست بوسی شما که به روایت عمل کردی،

اثرش بیشتر از سخنرانی بود.

۴۱– فوتبال به جای سخنرانی

خاطرات (جلد اول) » فوتبال به جای سخنرانی

جبهه جنوب بودم، برادرانی را در حال توپ بازی دیدم، خواستند بازی آنان را برای سخنرانی من تعطیل کنند، گفتم: نه و اجازه ندادم، آنگاه خودم هم لباس را کنار گذارده و همراه آنان بازی کردم.

۴۲– تفسیر به روز

خاطرات (جلد اول) » تفسیر به روز

در اردبیل جلسه تفسیر برای جوانان برگزار نمودم، عدّه ای از جوان ها گفتند: حاج آقا! تفسیر برای پیرمردهاست، برای ما مطالب روز بگوئید. من فهمیدم آنهایی که قبلاً تفسیر گفته اند، بدون رعایت حال مستمعین بوده است زیرا تفسیر باید جوری

باشد که هر کس به حدّ ظرفیّت و کشش خود بتواند استفاده کند، حتّی بچه ها هم می توانند تفسیر داشته باشند. زیرا پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله با همین

داستان های قرآن، عمارو اسامه و سلمان و ابوذر تربیت کرد. همانجا برای جوان ها تفسیر سوره یوسف را شروع کردم و به این شکل گفتم که:

یوسفی بود؛ جوانها! شما همه یوسفید.

او را بردند؛ شما را هم می برند.

به اسم بازی بردند؛ شما را هم به اسم بازی می برند... .

۴۳- ترویج اسلام نه حزب و خط

خاطرات (جلد اول) » ترویج اسلام نه حزب و خط

برای سخنرانی در شهری ۲۰ شب دعوت شده بودم، بعد از ۵ شب فهمیدم برای رقابت و خط بازی از جلسه من سوء استفاده می شود. از آنان خداحافظی کردم. گفتند: شما قول داده اید! گفتم: من مروّج اسلام هستم، نه وسیله هوسهای این و آن.

۴۴- هر گروهی نیازمند چیزی

خاطرات (جلد اول) » هر گروهی نیازمند چیزی

شب احیای ماه رمضان به مسجدی دعوت شدم. جمعیّت زیاد بود، آنها را بر ساس سن و سال از هم جدا کردم: پیرمردها را برای خواندن دعای جوشن به یک گوشه و میانسال ها را برای درست کردن نماز وحمد وسوره به گوشه ای دیگر و جوانان ونوجوانان را برای آموزش اصول عقائد در گوشه دیگری قرار دادم. رئیس هیئت گفت: مجلس ما را بهم زدی! گفتم: بنا نیست در سنّت های نادرست خورد شویم، باید تسلیم روشهای درست واصلاحی باشیم.

اعتراف به گناه

وارد حرم امام رضاعلیه السلام شدم، جوانی را دیدم که زنجیر طلا به گردن کرده بود. متذکّر حرمت آن شدم، او در جواب گفت: می دانم و به زیارت خود مشغول شد. من ابتدا ناراحت شدم، زیرا او سخنم را شنید و اقرار به گناه کرد و با بی اعتنایی دوباره مشغول زیارت شد. بعد به فکر فرو رفتم که الآن اگر امام رضاعلیه السلام نیز از بعضی خلافکاری های من بپرسد، نمی توانم انکار کنم و باید اقرار کنم! با خود گفتم: پس

من در مقابل امام رضاعلیه السلام و آن جوان در مقابل من، اگر من بدتر نباشم بهتر نیستم! بعد از چند لحظه همان جوان کنار من نشست و گفت: حاج آقا! به چه دلیل طلا برای مرد حرام است؟ من دلیل آوردم و او قبول کرد. پیش خود فکر کردم که چون روح من در مقابل امام رضاعلیه السلام تسلیم شد، خداوند هم روح این جوان را در مقابل من تسلیم کرد.

۴۵- دوش آب سرد در منا

خاطرات (جلد اول) » دوش آب سرد در منا

در ایام حج و یکی از سالهای کم آبی، در منی خیمه را گُم کردم. مقداری گشتم و پیدا نکردم، خیلی اذیّت شدم. یکی از دوستان به من رسید وگفت: اینجا چه می کنی؟ داستان را گفتم، گفت: خوب الآن چه می خواهی؟ من از روی مزاح گفتم: یک دوش آب سرد و یک انار یزد! دست مرا گرفت و به خیمه خودشان برد که در آن خیمه دوش آب بود، پس از دوش گرفتن، وقتی در خیمه نشستم، آن سیّد، اناری را جلوی من گذاشت و گفت: به جدّم این

انار یزد است!!

۴۶- مزاح با علامه جعفری

خاطرات (جلد اول) » مزاح با علامه جعفری

در مشهد مقدس به مرحوم علامه محمد تقی جعفری برخورد کردم. به ایشان گفتم: کجا تشریف می برید، فرمود: به جلسه سخنرانی. عرض کردم من نیز به جلسه سخنرانی می روم، ولی می دانی فرق من با شما چیست؟ فرمود: چیست؟ گفتم: شما مظهر آیه: «سنُلقی علیک قولاً ثقیلاً» می باشی و من مصداق آیه: «هذا بیانٌ للناس». ایشان بسیار خندید.

۴۷- شوخی با دوستان

خاطرات (جلد اول) » شوخی با دوستان

در پایان سفره مهمانی، دوستان گفتند: دعای سفره بخوان! گفتم: بلد نیستم. تعجّب کردند! گفتم: تعجّب نکنید، شما کم مهمانی می کنید، اگر زیاد مهمانی کنید من دعا را حفظ می شوم. یک بار هم برای خواندن نماز میّت، کتاب دعا را برداشتم تا از روی آن بخوانم! گفتند: چرا حفظ نیستی؟ گفتم: شما کم می میرید، اگر زیاد بمیرید من زیاد می خوانم وحفظ می شوم!

۴۸- یادگاری

خاطرات (جلد اول) » یادگاری

در جبهه شخصی به من رسید وگفت: حاج آقا! یه چیزی به من یادگاری بده! فکری کردم و گفتم: چیزی ندارم. گفت: عمامه ات را بده! من نگاهی کردم و چیزی نگفتم. او عمّامه ام را برداشت و بُرد!

۴۹- باطوم یا باطون

خاطرات (جلد اول) » باطوم یا باطون

در جلسه ای خواستم روی تخته بنویسم «باطوم»، شک کردم که باطوم است یا «باطون»، از حضّار پرسیدم، یکی از میان جمعیّت گفت: حاج آقا باید چند تا از آن را بخوری تا بدانی!

۵۰- عبودیّت، ثمره علم واقعی

خاطرات (جلد اول) » عبودیّت، ثمره علم واقعی

به علامه طباطبائی قدس سره گفتم: سالهای اوّل تحصیل وقتی عبادت می کردم حال بهتری داشتم، هر چه علمم زیادتر شد، حال و توجّهم کمتر شده، دلیلش چیست؟ ایشان فرمود: دلیلش این است که اینها که خوانده ای علم حقیقی نبوده، اگر علم حقیقی و واقعی بود، تواضع انسان زیادتر می شد. امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: «ثمره العلم العبودیه» علم واقعی آن است که هر چه زیادتر می شود، خشوع و عبادت انسان

زیادتر شود.

۵۱- حدیث مهمان

خاطرات (جلد اول) » حدیث مهمان

عدّه ای از خانم ها به دعوت حاجیه خانم، مهمان ما و مشغول غذا خوردن بودند. تا وارد منزل شدم، خانم ها گفتند: حاج آقا برای ما هم حدیثی بخوان! گفتم: حدیث داریم قبل از سیر شدن دست از غذا بکشید!!

۵۲- احتجاج در پاکستان

خاطرات (جلد اول) » احتجاج در پاکستان

گردهمایی بسیار مهمی در پاکستان بود. من هم با دعوت در آن جلسه شرکت کرده بودم. هرچند بعضی ها تعریف هایی درباره شیعه داشتند، ولی اکثراً علما و دانشمندان اهل سنّت بودند و بر ضدّ شیعه صحبت می شد. نوبت به من رسید، فکر کردم چه بگویم، رفتم پشت تریبون و گفتم: نه شیعه و نه سنّی! همه خوشحال شده و برایم کف زدند. بعد گفتم: البته برای شیعه بودنم سه دلیل از قرآن دارم:

اوّل: قرآن می فرماید: «السّابقون السّابقون اولئک المقرّبون»(۶) حضرت علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام از سابقین هستند و ائمه چهارگانه اهل سنت (اعمّ از مالکی، شافعی، حنبلی و حنفی) همه از متأخّرین می باشند.

دوّم: قرآن می فرماید: «و لاتحسبنّ الّذین قُتلوا فی سبیل اللَّه اَمواتا»(۷) و «فضل اللَّه المجاهدین علی القاعدین»(۸) تمام پیشوایان شیعه، جهاد کرده و در راه خدا شهید شده اند، ولی ائمّه چهارگانه اهل سنت چطور؟

سوّم: قرآن درباره اهل بیت علیهم السلام می فرماید: «انّما یرید اللَّه لیُذهب عنکم الرّجس اهل البیت و یُطهّرکم تطهیراً»(۹) ولی درباره ائمه چهارگانه یک آیه هم نداریم. دوباره کف زدند و مرا تشویق کردند.

۵۳– پیروی از امام رضاعلیه السلام

خاطرات (جلد اول) » پیروی از امام رضاعلیه السلام

قبل از انقلاب برای تبلیغ و کلاسداری به شهرستان خوانسار رفتم، امّا از جلسات استقبالی نشد. یک روز در حمّام عمومی بودم که جوانی برای زدن کیسه به پشتش از من کمک خواست. یک لحظه به ذهنم رسید که امام رضاعلیه السلام هم در حمام چنین کاری کرد. بدون تأمل کیسه و صابون را گرفته و کمک کردم. من زودتر از او از حمّام بیرون آمده ولباسهایم را پوشیدم، او وقتی مرا با لباس روحانیّت دید جلو آمد و شروع به

عذرخواهی کرد. گفتم: اشکالی ندارد، من به وظیفه ام عمل کرده ام. پول حمام او را هم حساب کردم. از حمّام که بیرون آمدیم گفت: حاج آقا! مرا خجالت دادید، من هم باید برای شما کاری بکنم. گفتم: من احتیاجی ندارم، ولی داستان آمدنم به خوانسار و استقبال نکردن از کلاس را برایش تعریف کرده و از هم جدا شدیم. از آن روز به بعد دیدم جلسه شلوغ شد و جوانان بسیاری شرکت کردند، متوجّه شدم که این به برکت تقلید از

امام رضاعلیه السلام و تأثیرپذیری و پی گیری آن جوان بوده است.

۵۴– قرائتی خطشکن

خاطرات (جلد اول) » قرائتی خطشکن

در زمان ریاست جمهوریِ مقام معظم رهبری، به عنوان هیأت همراه به چند کشور رفته بودیم. در یکی از کشورها در هتل محلّ اقامت ما استخری بود، در حضور همه شخصیّت ها و حتّی آنها که از آن کشور بودند، به استخر پریدم و بعد از من بقیّه نیز آمدند و گفتند: چه خوب شد شما خط شکنی کردی، ما هم می خواستیم ولی خجالت می کشیدیم.

۵۵– تأثیر عمل یا سخنرانی

خاطرات (جلد اول) » تأثیر عمل یا سخنرانی

در اهواز کلاسهای زیادی داشتم. در یکی از کلاسها عنوان درسم این بود: چرا خداوند در دنیا ما را به جزای اعمالمان نمی رساند؟ برای این سؤال چند جواب آماده کرده بودم، ولی قبل از پاسخ به جوان ها گفتم: شما نیز فکر کنید و جواب بدهید. یکی از جوانها بلند شد و جوابی داد، دیدم جواب خوبی است و آن جواب در یادداشت های من نیست. قلم و دفتر خود را برداشتم و همانجا یادداشت کرده و آن جوان را هم تشویق کردم و

گفتم: من این را بلد نبودم. روز آخری که خواستم از اهواز بیرون بیایم، یکی از دبیران گفت: عکس العمل شما در مقابل آن دانش آموز و قبول و یادداشت جواب او، از همه سخنرانی های شما اثر تربیتیش بیشتر بود.

۵۶– دوستی بدون عمل

خاطرات (جلد اول) » دوستی بدون عمل

بچه ام کوچولو بود، از من بیسکویت خواست. گفتم: امروز می خرم. وقتی به خانه برگشتم فراموش کرده بودم. بچه دوید جلو و پرسید: بابا بیسکویت کو؟ گفتم: یادم رفت. بچه تازه به زبان آمده بود، گفت: بابا بَده، بابا بَده. بچه را بغل کردم و گفتم: باباجان! دوستت دارم. گفت: بیسکویت کو؟ دانستم که دوستی بدون عمل را بچه سه ساله هم قبول ندارد. چگونه ما می گوئیم خدا و رسول و اهل بیت او را دوست داریم، ولی در عمل

کوتاهی می کنیم؟

۵۷– تحلیل های مادّی

خاطرات (جلد اول) » تحلیل های مادّی

زمانی که در کاشان برای بچه ها کلاس داشتم، شخصی به من گفت: تو خیلی سیاستمداری. گفتم: چطور؟ گفت: تو این بچه ها را جمع می کنی و برایشان کلاس می گذاری تا چند سال دیگر که بزرگ شدند، خمس وسهم امامشان را به تو بدهند!!

۵۸– شیوه های جذب

خاطرات (جلد اول) » شیوه های جذب

زمان طاغوت برای تبلیغ به اطراف زرّین شهر اصفهان رفته بودم. هرچه از مردم دعوت می شد، کمتر کسی به مسجد می آمد. در نزدیکی مسجد جوانها والیبال بازی می کردند. از آنها خواستم تا همبازی آنان شوم. با تردید پذیرفتند، عبا و عمامه را کنار گذاشته و قدری والیبال بازی کردم. هنگام اذان شد، از آنها تقاضا کردم که با من به مسجد بیایند و ۵ دقیقه نماز و ده دقیقه به صحبت من گوش کنند. آنان پذیرفتند و از آن پس

هرشب جوانها به مسجد می آمدند.

۵۹– موسیقی در اتوبوس

خاطرات (جلد اول) » موسیقی در اتوبوس

زمان طاغوت در اتوبوس عازم سفری بودم. شخصی می خواست مرا عصبانی کند گفت: آقای راننده! حاجی آقا در ماشین تشریف دارند، موسیقی را روشن کنید! راننده هم کوتاهی نکرد و موسیقی را روشن کرد. من ماندم که چه کنم؟ پیاده شوم یا بنشینم؟ همین طور که فکر می کردم آن آقا گفت: حاج آقا چطوره؟ خوشت می آید؟ گفتم: صحبت خوش آمدن و نیامدن نیست. غیر از این است که خواننده ای می خواند؟ گفت: نه. گفتم: من حیفم می آید

مغزم را در اختیار این خواننده بگذارم. اگر شما هم یک نوار خام داشته باشید، هر صدایی را روی آن ضبط نخواهید کرد.

ص: ۲۳

۶۰– آرامش در تنهایی

خاطرات (جلد اول) » آرامش در تنهایی

در رژیم طاغوت، شهید محراب حضرت آیت اللّه مدنی در نورآباد کازرون تبعید بود. من به دیدنش رفتم، دیدم این عالم ربّانی در تنهایی به سر می برد. گفتم: از تنهایی ناراحت نیستید؟ فرمود: من تنها نیستم، در محضر خدا هستم. هرشبی که می خوابم، یک قدم به خدا نزدیک تر می شوم و هر قدمی که دشمنم (شاه) برمی دارد، یک قدم از خدا دورتر می شود.

۶۱– بلد نیستم!

خاطرات (جلد اول) » بلد نیستم!

جلسه پاسخ به سؤالات بود و من مسئول پاسخگویی به سؤالات. سؤال اوّل مطرح شد، گفتم: بلد نیستم. سؤال دوّم؛ بلد نیستم. سؤال سوّم؛ بلد نیستم. تا بیست سؤال کردند؛ بلد نبودم، گفتم: بلد نیستم. گفتند: مگر اسم جلسه پاسخ به سؤالات نیست؟ گفتم: پاسخ به سؤالاتی که بلدم. خوب اینها را بلد نیستم. خداحافظی کرده، سالن را ترک کردم. مردم به هم نگاه کردند و از سالن به خیابان ریختند و دور من جمع شدند و یکی یکی مرا

بوسیدند. می گفتند: عجب شیخی! صاف می گوید بلد نیستم!

۶۲– قرائتی و رجائی

خاطرات (جلد اول) » قرائتی و رجائی

روزی شهید رجائی به من گفت: آقای قرائتی! نام شما با همزه است یا با عین؟ گفتم: خوب معلوم است با همزه و از قرائت گرفته شده است. آقای رجائی گفت: قرائتی با عین هم داریم. من در فکر بودم که قرائتی با عین به چه معناست. ایشان گفتند: از قارعه می آید، یعنی کوبندگی. بعد گفت: در فرازی از دعا، هم قرائتی با عین آمده هم رجائی. گفتم: کدام جمله؟ گفت: «الهی قَرَعتُ باب رحمتك بید رجائی» خدایا! دَرِ رحمت تو را با

دست امیدم کوبیدم. گفتم: آفرین بر این معلّم، چقدر با قرآن و دعا مأنوس است!!

۶۳– استاد نمونه

خاطرات (جلد اول) » استاد نمونه

در قم استادی داشتم – حضرت آیت اللّه ستوده – روزی که همسرش از دنیا رفت، در درس حاضر شد و فرمود: به خاطر اهمیّتی که برای درس شما قائل هستم، اوّل به مجلس درس آمدم، سپس به تشییع جنازه همسرم می روم.

۶۴– اشتباه در امر تبلیغ

گروهی از بازاریان شهری برای ایام فاطمیّه از من دعوت کردند تا در مسجد بازار سخنرانی کنم. گفتم: آقایان در این ایام باید از کسی دعوت کنید که درباره حضرت زهراعلیها السلام کتابی نوشته

ص: ۲۴

باشد. ثانیاً به جای مسجد، تمام دختران دانشجو و دانش آموز را در سالنی دعوت کنید تا ایشان درباره زن نمونه صحبت کند. شما مرتکب چند اشتباه شده اید: انتخاب گوینده، انتخاب شنونده و انتخاب مکان. به جای آیهاللّه

ابراهیم امینی نویسنده کتاب بانوی نمونه مرا انتخاب کرده اید، به جای دخترها، پیرمردها و به جای دبیرستان، بازار را برگزیده اید. دعوت کنندگان ساکت شدند و رفتند.

۶۵- به تو بودم!

خاطرات (جلد اول) » به تو بودم!

در بازار کاشان دیوانه ای وقت نماز وارد مسجد شد و با صدای بلند به مردم گفت: همه شما دیوانه هستید. همه خندیدند. گفت: همه شما چه و چه هستید. باز همه خندیدند. رو کرد به پیشنماز و گفت: آقا به تو بودم. بعد از صف اوّل شروع کرد و یکی یکی گفت: به تو بودم، به تو بودم، این دفعه مردم عصبانی شده دیوانه را بغل کردند و از مسجد بیرون انداختند. از این دیوانه یاد گرفتم که گاهی باید خصوصی گفت: به تو بودم و سخنرانی

عمومی تاثیر ندارد!

۶۶- عزاداری امام زمان علیه السلام

خاطرات (جلد اول) » عزاداری امام زمان علیه السلام

وفیقی بود چند عاشورا کربلا بودم. روز عاشورا مردم کربلا عزاداری را زود تمام کرده و به استقبال هیئت طویریج(۱۰) می روند. من علمای زیادی را دیدم که پابرهنه در این هیئت شرکت کرده و به سر و سینه می زدند، از جمله شهید محراب آیت اللّه مدنی. از ایشان پرسیدم: راز این قصه چیست؟ فرمودند: سیدبحرالعلوم که از علمای بزرگ نجف بود، برای زیارت به کربلا آمده بودند. در مسیر راه حرم، به تماشای هیئت عزادارای

طویریج می ایستد. ناگهان مردم می بینند سید بحرالعلوم عبا و عمّامه را به کناری گذارده وبه داخل جمعیّت رفته و یاحسین! یاحسین می کند. طلبه ها می روند آقا را از داخل جمعیّت نجات دهند تا زیر دست و پا له نشود؛ امّا اجازه نمی دهند. بعد از عزاداری می بینند سید در آستانه غش کردن است، علّت این حرکت را می پرسند؟ سید می گوید: همین که مشغول تماشای هیئت بودم، حضرت مهدی علیه السلام را دیدم که با

پای برهنه و سر بدون عمامه، در میان عزاداران به سر و سینه می زند، من شرم کردم که تماشاچی باشم.

۶۷– یک امتحان

خاطرات (جلد اول) » یک امتحان

پس از اینکه کتاب امامت را تألیف کردم، به حرم امام رضاعلیه السلام رفتم و از امام خواستم تا مزد و پاداش مرا بدهد. وقتی که از حرم بیرون می آمدم، درهای طلایی را بوسیدم امّا درهای چوبی را حال نداشتم ببوسم، به خود گفتم: کتاب امامت نوشتی، امّا امامت تو با طلا مخلوط است!!

۶۸– دخترخاله قرائتی

خاطرات (جلد اول) » دخترخاله قرائتی

از قم به طرف تهران حرکت می کردیم که نزدیک پلیس راه، وقت اذان و نماز شد، گفتیم با بچه های پاسگاه نماز را بخوانیم و بعد وارد شهر شویم. همزمان با رسیدن ما به پلیس راه و در حین بازدید از مسافران اتوبوسی، به خانمی مشکوک می شوند، مشخصات او را جویا می شوند، او خودش را به عنوان دختر خاله آقای قرائتی معرّفی می کند. امّا از شانس بد او ما از راه می رسیم. دروغگو رسوا شد و اظهار شرمندگی و پشیمانی

کرد.

۶۹– امان از حرف مردم

خاطرات (جلد اول) » امان از حرف مردم

بعد از انقلاب در روزگار ترورها و ناامنی و در یک روزِ راهپیمایی، با ماشین به راهپیمایی رفتیم. در راه دیدم مردم نگاه می کنند، یکی گفت: این آخوندها ما را به راهپیمایی دعوت می کنند امّا خودشان از ماشین پیاده نمی شوند! ماشین را پارک کردیم و پیاده با مردم همراه شدیم، شخصی گفت: آقای قرائتی غیبت شما را کردم، گفتم این قرائتی هم حقّه بازه، پیاده راه می رود تا بگوید من آخوند خوبی هستم!!

۷۰– مزار شهدا

خاطرات (جلد اول) » مزار شهدا

از من دعوت شد در بهشت زهرا برای بزرگداشت شهدا سخنرانی کنم. گفتم: نگاه به مزار شهدا، اثرش بیشتر از سخنرانی من است.

۷۱– نقش نیت

خاطرات (جلد اول) » نقش نیت

شخصی از جلوی من گذشت و سلام کرد، من جواب سلام او را دادم. وقتی از کنار من گذشت از کسی پرسید: این همان آقای قرائتی تلویزیون نیست؟ دوستش گفت: چرا. برگشت و این دفعه محکم گفت: سلام علیکم. گفتم: سلام اوّلی ثواب داشت، چون سلام دوّم به خاطر این بود که من در تلویزیون هستم و به خاطر شهرت من بود.

ص: ۲۶

۷۲- روزی که وارد تلویزیون شدم

خاطرات (جلد اول) » روزی که وارد تلویزیون شدم

خدا رحمت کند شهید مطهری را. چون مرا می شناخت و برنامه های مرا دیده بود، مرا به صدا و سیما فرستاد. به سراغ رئیس وقت صدا و سیما رفتم. ایشان گفت: تلویزیون جای آخوند نیست، اینجا بازی نیست، مسئله هنر است.

گفتم: احتمال نمی دهی که من معلّم هنرمندی باشم؟ دستور داد مرا به اتاقی بردند که عدّه ای از هنرمندان نشسته بودند. گفتند: حرف حساب تو چیست؟ گفتم: من یک معلّم هستم و می خواهم درس بدهم، از این لحظه تا دو ساعت می توانم با حرف حقّ شما را چنان بخندانم که نتوانید لب های خود را جمع کنید. ساعت گذاشتند و من برنامه بسیار شادی را اجرا کردم و بالاخره ورود من به تلویزیون مورد قبول آنان واقع شد.

۷۳- تماشای برنامه خودم

خاطرات (جلد اول) » تماشای برنامه خودم

شخصی از من پرسید: آقای قرائتی! آیا خودت هم از تلویزیون برنامه خودت را می بینی؟ گفتم: بله، خوب هم گوش می کنم. چون در آن وقت است که نقاط ضعف و قوّت خود را می فهمم.

۷۴- بخل فرهنگی

خاطرات (جلد اول) » بخل فرهنگی

منزل یکی از دوستان مهمان بودم. یادداشت های او را مطالعه کردم، مطالب خوبی داشت، از او خواستم از نوشته هایش استفاده کنم و در تلویزیون بگویم. گفت: نمی دهم. هرچه اصرار کردم گفت: راضی نیستم بنویسی. دفتر را پس دادم و از این بخل فرهنگی غصه خوردم.

۷۵- هشدار به مبلّغان

خاطرات (جلد اول) » هشدار به مبلّغان

قبل از انقلاب در سفری که به کرمان داشتم وارد دبیرستانی شدم. بچه ها در حال بازی بودند و رئیس دبیرستان زنگ را به صدا در آورد و ورزش را تعطیل و بچه ها را برای سخنرانی من جمع کرد. من هم گفتم: بسم اللّه الرّحمن الرّحيم. اسلام طرفدار ورزش است والسلام. این بود سخنرانی من، بروید سراغ ورزش. رئیس دبیرستان گفت: آقای قرائتی شما مرا خراب کردی! گفتم: تو می خواستی مرا خراب کنی و بچه ها را از بازی شیرین

جدا کنی وپای سخن من بیاوری. آنان تا قیامت نگاهشان به هر آخوندی می افتاد می گفتند: اینها ضد ورزش هستند و با این

حرکت از آخوند یک قیافه ضد ورزش درست می کردی. بچه ها دور من جمع شدند و گفتند: عجب آقای خوبی. پرسیدند شب ها کجا سخنرانی دارید. من هم آدرس مسجدی را که در آن برنامه داشتم به بچه ها دادم. شب دیدم مسجد پر از جوان شد.

ص: ۲۷

۷۶- تکبّر در صلوات

خاطرات (جلد اول) » تکبّر در صلوات

تازه وارد تلویزیون شده بودم و با اتوبوس از قم به تهران می آمدم و برمی گشتم. روزی بعداز ضبط برنامه، با اتوبوس به سمت قم در حرکت بودم. نزدیک بهشت زهرا که رسیدیم خواستم بگویم: برای شادی ارواح شهدا صلوات، دیدم در شأن من نیست و من حجهالاسلام و... به خودم گفتم: بی انصاف! تو خودت و تلویزیونت از شهدا است، تکبر نکن. بلند شدم و باز نشستم، مسافران گفتند: آقا چته؟ صندلیت میخ داره؟ گفتم: نه. خودم

گیر دارم!

بالاخره از بهشت زهرا گذشته بودیم که بلند شدم و گفتم: صلوات ختم کنید. آنجا بود که فهمیدم علم و شخصیّت، سبب تکبر من شده است.

۷۷- امر به معروف در اسارت

خاطرات (جلد اول) » امر به معروف در اسارت

در خانه به تماشای تلویزیون نشسته بودم که فیلم اسیران ایرانی را نشان می داد. خبرنگار بی حجاب سازمان ملل می خواست با نوجوان کم سن و سال ایرانی مصاحبه کند. نوجوان شوشتری به او گفت:

ای زن! به تو از فاطمه اینگونه خطاب است

ارزنده ترین زینت زن، حفظ حجاب است

و به اوگفت: تا حجابت را درست نکنی، من با تو مصاحبه نمی کنم. آن شب خیلی گریه کردم. باخود گفتم: آیا تبلیغ چند ساله من در تلویزیون با ارزش تر بوده یا تبلیغ چند دقیقه ای این نوجوان اسیر؟

۷۸- اخلاص در عبادت

خاطرات (جلد اول) » اخلاص در عبادت

کنار ضریح حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام مشغول دعا بودم. حالی پیدا کرده بودم که کسی آمد و سلام کرد و گفت: آقای قرائتی! این پول را بده به یک فقیر. گفتم: آقاجان خودت بده. گفت: دلم می خواهد تو بدهی. گفتم: حال دعا را از ما نگیر، حالا فقیر از کجا پیدا کنم. خودت بده. او در حالی که اسکناس آبی رنگی را لوله کرده بود و به من می داد دوباره گفت: تو بده. آخر عصبانی شدم و گفتم: آقاجان ولم کن. بیست تومن به

دست گرفتی و مزاحم شدی. گفت: حاج آقا! هزار تومانی است، دلم می خواهد شما به فقیری بدهی. وقتی گفت: هزار تومانی است، شل شدم و گفتم: خوب، اینجا مؤسسه خیریه ای هست، ممکن است به او بدهم. گفت: اختیار با شما. وقتی پول را داد و رفت، من فکر کردم و به خودم گفتم: اگر برای خدا کار می کنی، چرا بین بیست تومانی و هزار تومانی فرق گذاشتی؟! خیلی ناراحت شدم که عبادت من خالص نیست و قاطی دارد.

۷۹– گفتگو کنار ضریح پیامبرصلی الله علیه وآله

خاطرات (جلد اول) » گفتگو کنار ضریح پیامبرصلی الله علیه وآله

به دنبال فرصتی بودم که ضریح پیامبرصلی الله علیه وآله را ببوسم که یکی از وهابی ها متوجّه شد وگفت: این آهن است و فایده ای ندارد! گفتم: ضریح پیامبر آهن است ولی آهنی که در جوار پیامبرصلی الله علیه وآله باشد، اثر خاصی دارد. مگر شما قرآن را قبول ندارید؟ قرآن می گوید: پیراهن یوسف چشمان یعقوب را شفا داد. پیراهن یوسف نیز مانند پیراهن دیگران بود، امّا چون در جوار یوسف بود این اثر را گذارد و شفا

داد.

۸۰– الصّلح خیر

خاطرات (جلد اول) » الصّلح خیر

در خیابان های مدینه قدم می زدم که رفتار یک ایرانی نظرم را به خود جلب کرد. او با یکی از کاسب های مدینه بر سر جنگ ایران و عراق جرّ و بحثش شده بود. مرد کاسب می گفت: حالا که صدام پیشنهاد صلح داده، چرا شما صلح را نمی پذیرید؟ قرآن می گوید: «والصلح خیر»! زائر ایرانی نمی توانست او را قانع کند. دیگر زائران ایرانی که نگاهشان به من افتاد گفتند: آقای قرائتی! بیا جواب این آقا را بده. من به یکی از

ایرانی ها گفتم: یکی از طاقه های پارچه را از مغازه اش بردار و فرار کن. او همین کار را کرد. صاحب مغازه خواست فریاد بزند، گفتم: «والصلح خیر»! خواست ایرانی را تعقیب کند گفتم: «والصلح خیر»! گفت: پارچه ام را بردند. گفتم: حرف ماهم با صدام همین است. دزدی کرده و خسارت زده، می گوئیم جبران کند، بعد صلح کنیم. گفت: حالا فهمیدم.

۸۱– تنظیم باد

خاطرات (جلد اول) » تنظیم باد

در اعمال حج، در رمی جمرات، باید هفت سنگ پرتاب کرد. من شش سنگ زده بودم و دیگر سنگی برای پرتاب نداشتم. در اثر ازدحام جمعیّت داشتم خفه می شدم و یک سنگ می خواستم. به هرکس گفتم: آقا! من قرائتی هستم، یک سنگ به من بدهید من اینجا گیر افتاده ام. هیچ کس به من کمک نکرد. بالاخره با دست خالی و با هزار زحمت برگشتم، ولی چقدر خوشمزه و شیرین بود، چون احساس کردم تنظیم باد شده ام.

۸۲– بی کسی قیامت را در منا فهمیدم

خاطرات (جلد اول) » بی کسی قیامت را در منا فهمیدم

در منا بند کفشم پاره شد. هوا بسیار گرم و اسفالت خیابان خیلی داغ بود. با پای برهنه راه می رفتم و از داغ بودن زمین به هوا می پریدم. کاروان های ایرانی مرا می دیدند و می گفتند: آقای قرائتی سلام، امّا هیچ کس به من دمپایی نداد!

۸۳– کوخ نشینان در جبهه

خاطرات (جلد اول) » کوخ نشینان در جبهه

در جبهه کردستان از جوانی پرسیدم: بابات چکاره است؟ گفت: نابینا و خانه نشین. گفتم: برادرت چکار می کند؟ گفت: ۶ساله که اسیر است. گفتم: مادرت؟ گفت: مریض است. گفتم: خودت برای چه به جبهه آمده ای؟ گفت: آمده ام تا از دین و مرز کشور اسلامیم حفاظت کنم. راستی که ما چقدر به این بچه ها مدیون و بدهکاریم!

۸۴– کارت شناسایی

خاطرات (جلد اول) » کارت شناسایی

در جبهه کارت شناسایی نداشتم. به اطمینان اینکه فرد شناخته شده ای هستم، بدون کارت در هر پادگانی وارد می شدم؛ تا اینکه در یک پادگان یکی از بچه های بسیج مانع ورود ما شد و گفت: نمی گذارم داخل شوید.

اطرافیان گفتند: ایشان آقای قرائتی است. گفت: هرکه می خواهد باشد. از او پرسیدم: اهل کجائی؟ گفت: فلان روستا. گفتم: برق و تلویزیون داری؟ گفت: نه. گفتم من را می شناسی؟ گفت: نه. گفتم: امام خمینی را می شناسی؟ گفت: بله. گفتم: امام را دیده ای؟ گفت: نه. پرسیدم: عکس او را دیده ای؟ گفت: بله. او گرچه امام را ندیده بود؛ ولی خداوند به خاطر حقیقت راه امام، مهر امام را در دل او انداخته و او را به راه جهاد و

حمایت از دین کشانده بود.

۸۵– مادری قهرمان

خاطرات (جلد اول) » مادری قهرمان

در سفری به جزیره هرمز، زنی را دیدم که هشت شهید داده بود. از او پرسیدم: چه انتظاری داری؟ گفت: هیچی. الآن هم اگر پسری داشتم تقدیم اسلام می کردم.

۸۶– حساب مال از خون جداست

یکی از بـازاری ها به من گفت: با توجّه به خـدمات بازاری ها، چرا شـما کمتر از آنها تجلیل می کنی؟ گفتم: درست است که شمـا پشـتوانه انقلاـب بوده ایـد، امّا در جنگ این جوانها هسـتند که با خون خویش حرف اوّل را می زننـد. آنگاه مثالی زدم و گفتم: هم حضرت خدیجه به اسلام خدمت کرده

هم حضرت علی اصغر، امّا شما برای علی اصغر بیشتر گریه کرده ای یا حضرت خدیجه؟ حساب مال از خون جداست.

۸۷- عاشورا در هند

خاطرات (جلد اول) » عاشورا در هند

ماه محرم در هند بودم. هند بیش از بیست میلیون شیعه دارد. در شهری بودم که هفتاد هزار شیعه داشت و متأسّفانه یک طلبه هم در آنجا نبود. آنان گودالی درست کرده بودند که پر از آتش گداخته بود و با پای برهنه و با نام حسین علیه السلام از روی آتش می گذشتند. وقت خوردن غذا که رسید، یک نانی به اندازه نان سنگک، برای ۴۰ نفر آوردند و عاشقان حسینی با لقمه ای نان متبرّک صبح تا شام عاشورا بر سر و سینه می زدند.

این در حالی استکه در ایران در یک هیئت دهها دیگ غذا می گذارند و چقدر حیف و میل می شود.

۸۸- جذب نسل نو

خاطرات (جلد اول) » جذب نسل نو

مرا به مسجد بسیار شیکی در تهران که هزینه هنگفتی برای آن شده بود، دعوت کردند. دیدم یک مشت پیرمرد در مسجد هستند. گفتم: خدا قبول کند، امّا بهتر نبود به جای این هزینه بسیار بالا، مسجد را ساده تر می ساختید، امّابرای جذب جوانان و نسل نو برنامه ریزی می کردید.

۸۹- خدا خواب است!

خاطرات (جلد اول) » خدا خواب است!

در هندوستان به بت خانه ای رفتم، کلیددار بت خانه گفت: خدا الآن خواب است. گفتم: تا کی می خوابد؟ گفت: تا شش ساعت دیگر. خنده ام گرفت، ولی مترجم گفت: لطفاً نخندید، ناراحت می شوند. بعد از بیدار شدن خدا، به دیدن او رفتیم. مجسمه ای بود که برگی در دهان داشت. این آیه به یادم آمد که «يَعْبُدُونَ مِنْ دُون اللّه ما لا يَضُّرُهُم وَلا يَنْفَعُهُم»(۱۱) به جای خداوند چیزی را می پرستند که نه نفعی

برای آنان دارد و نه ضرری.

۹۰- هدایا را ساده نپنداریم

خاطرات (جلد اول) » هدایا را ساده نپنداریم

برای سخنرانی به کارخانه ای رفته بودم. در آنجا کارگری به من کتابی داد، معمولًا کتابی که مجّانی به انسان می دهند، مورد بی توجّهی قرار می گیرد، کتاب را آوردم منزل و کناری گذاشتم. بعد از چند روز تصادفاً نگاهی به کتاب انداختم، دیدم اللّه

اکبر عجب کتاب پرمطلبی است! آنگاه یک برنامه تلویزیونی از آن کتاب که نوشته یکی از علمای مشهد بود تهیه کردم.

ص: ۳۱

آری، گاهی یک کتاب عصاره عمر یک دانشمند است،

گاهی یک هدیه، درآمدماهها زحمت یک کارگر است و گاهی یک سخن نتیجه و رمز پیروزی یا شکست انسانی است.

۹۱- قول، قول است

خاطرات (جلد اول) » قول، قول است

در منزل مهمان داشتم، به آنان وعده داده بودم ساعت ۶ خودم را می رسانم، ولی به دلیل ترافیک و مشکلاتی در مسیر، ساعت ۵/۶ رسیدم. مهمان پرسید: چرا دیر آمدی؟ گفتم: در راه چنین و چنان شد. گفت: سؤالی دارم؛ گفتم: بفرمایید. گفت: اگر شما با مقام رهبری ساعت ۶ ملاقات داشتی چه می کردی؟ گفتم: سر دقیقه می رسیدم. گفت: پس پیداست تو به من اهمیّت ندادی، تو به من ظلم کرده ای. من و امام زمان علیه السلام از نظر حقوق

اجتماعی مساوی هستیم، قول، قول است. شرمنده شده و معذرت خواهی کردم.

۹۲- تشییع جنازه

خاطرات (جلد اول) » تشییع جنازه

سوار ماشین بودم و از کنار جمعیّتی می گذشتم که جنازه ای را تشییع می کردند. گفتم: این مرحوم کیست؟ کمالی را برایش تعریف کردند که مرا به خضوع واداشت. از ماشین پیاده شده و به تشییع کنندگان پیوستم. گفتند: ایشان خانه ای در مشهد خریده بود و به فقرایی که از تهران به زیارت امام رضاعلیه السلام می رفتند نامه می داد که به منزل او بروند تا کرایه ندهند و اینگونه خودش را در زیارت علی بن موسی

الرضاعلیهما السلام با دیگران سهیم می کرد.

۹۳- اعتدال در زندگی

خاطرات (جلد اول) » اعتدال در زندگی

دامادی می خواست مراسم جشن ازدواج خود را در هتلی گرانقیمت برگزار نماید،با من مشورت کرد، گفتم: دوست من! از ابتدا زندگی را طوری شروع کن که بتوانی تا پایان راه ادامه دهی، هیچ وقت از اعتدال خارج نشو.

۹۴- دل ما را خون نکنید

خاطرات (جلد اول) » دل ما را خون نکنید

خانمی به دفتر نهضت سواد آموزی تلفن کرد و گفت: آقای قرائتی! پسرم مفقودالاثر شده و پسر دیگری ندارم تا به دفاع از

اسـلام بـپردازد، امّـا هر وقت به خیابـان می روم و بـدحجابی را می بینم، دلم خـون می شود. شـما در تلویزیون بگوئیـد: اگر از قیامت نمی ترسید، دل ما را خون نکنید!

ص: ۳۲

۹۵– کجا بودیم؟!

خاطرات (جلد اول) » کجا بودیم؟!

در زمان طاغوت مرا به دبیرستانی بردند تا سخنرانی کنم. به من گفتند: اینجا دبیرستانی مذهبی است. وقتی وارد جلسه شدم وگفتم: «بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم» سر و صدا کردند و هورا کشیدند، قدری آرام شدند گفتم: «بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم» باز هورا کشیدند، مدّت زیادی طول کشید هر چه کردم حتّی موفّق نشدم یک بسم اللَّه بگویم. شگفت زده بودم، حتّی حاضر نبودند شخصی مذهبی برای آنان سخن بگوید. دوستان

گفتند: آقای قرائتی چرا تعجّب می کنی؟ آیا می دانی که برخی معلّمان غیر مسلمان مسئولیّت آموزش تعلیمات دینی دانش آموزان ما را به عهده دارند؟!

۹۶– ذلّت یک ملّت

خاطرات (جلد اول) » ذلّت یک ملّت

در سفری که سال ۵۸ به خوزستان داشتم از دادستان خوزستان پرسیدم: چه خبر؟ ایشان گفت: چند ماهی از حرکت انقلابی ملّت مسلمان ایران نگذشته بود که مستشاران آمریکایی احساس خطر کرده یکی پس از دیگری ایران را ترک می کردند. یکی از مهره های آمریکایی نیز که کارشناس مسائل ایران در مسجد سلیمان بود، تصمیم به بازگشت گرفت. از تهران سفارش شده بود که از او احترام شود و با بدرقه رسمی او را تا پای پلکان هواپیما

همراهی کنید. ضمناً یک تخته قالی قیمتی توسط استاندار خوزستان به عنوان هدیه از طرف شخص شاه به او داده شود. مستشار آمریکایی هم به هنگام خداحافظی جعبه ای کادوپیچی شده را به استاندار داد تا به شخص شاه بدهد. بعد از پرواز هواپیما خبر دادند که کادویی توسط مستشار آمریکایی داده شده است گفتند: باز کنید و ببینید چیست؟ وقتی کادو را باز کردند دیدند مقداری دستمال کاغذی است که مستشار آمریکایی در

مستراح از آن استفاده کرده است. امّا چند ماه پس از پیروزی انقلاب هنگامی که شهید رجایی نخست وزیر وقت به سازمان ملل رفت، رئیس جمهور امریکا از او وقت ملاقات خواست، ایشان فرمود: از طرف ملّتم اجازه ندارم با کسی که این همه به ما ظلم کرده ملاقات کنم و او را نپذیرفت.

۹۷– تعصّب بی جا

خاطرات (جلد اول) » تعصّب بی جا

جوانی به من گفت: آقای قرائتی! شما خیلی به گردن من حق دارید! پیش خود فکر کردم شاید دلیلش این است که او از برنامه های من حدیث و آیه و مطلبی یاد گرفته است، امّا او ادامه داد: شما حقّی بر من دارید که هیچ کس ندارد. گفتم:

موضوع چیست؟ گفت: در ابتـدای ازدواج و ایام نامزدیم، پـدرزنم به خاطر تعصّب بی جا اجازه نمی داد ما همدیگر را ببینیم و می گفت: در زمان عقد نباید داماد به خانه ما بیاید!

ص: ۳۳

ما می خواستیم

همـدیگر را ببینیم، امّا پـدر نمی گذاشت. نقشه ای کشـیدیم، عروس خانم به پدرش می گفت: به کلاس آقای قرائتی می روم، من هم به همین بهانه از خانه بیرون می آمدم و همدیگر را می دیدیم!

۹۸– ریا یا نمایش بندگی خدا

خاطرات (جلد اول) » ریا یا نمایش بندگی خدا

به آقای رسول خادم، قهرمان کشتی ایران گفتم: بعد از اینکه در امریکا بر حریف خود پیروز شدی حاضـری یک سـجده شکر بجـا آوری؟ گفت: ریـا نمی شود؟ گفتم: بعضـی عبـادت ها با تظاهر همراه است، مثل اذان و نماز جماعت، از طرفی آن ریایی حرام است که خـودت را مطرح کنی، امّـا اگر ضـعف و بنـدگی خـود وبزرگی خـدا را نشـان دادی، آن هم بعـد از پیروزی بر حریف خود و در کشور کفر، این دیگر ریا نیست.

۹۹– امداد الهی

خاطرات (جلد اول) » امداد الهی

غالباً برنامه درسـهایی از قرآن حدود یک ماه قبل از پخش، تهیه و تدوین و ضـبط می شود. وقتی فتوای حضـرت امام در مورد قتل سـلمان رشـدی صادر شـد گفتم بایـد برنامه ای ویژه تهیه کنم، امّا فرصتی برای تحقیق نبود، هر چه فکر کردم مطلبی بیادم نیامـد. با همکاران و دوسـتان تماس گرفتم یکی گفت: مریضم، یکی مسافر، یکی ... حالتی خاص به من دست داده بود، وارد کتابخانه شدم و گفتم: خدایا! صحبت از حمایت از رسول توست، من

هم چیزی بلـد نیسـتم، خودت کمکم کن. قسم یـاد می کنم که آن شب به سـراغ هر کتـابی رفتم و بـاز کردم همـان صـفحه و مطلبی می آمد که می خواستم، گویا خداوند فرشته ها را به کمک من فرستاده بود.

۱۰۰– نصیحت شهید بهشتی

خاطرات (جلد اول) » نصیحت شهید بهشتی

اوئل کارم بود که پای تخته سـیاه برای جوانها برنامه اجرا می کردم. شهید بهشتی از آلمان به ایران آمده بود، به همراه دوستان و جمعی از فضـلای قم به زیـارت ایشـان رفتیم. به ایشان عرض کردم: شـما برای جوانهای آلمان چه می گفتیـد تا من نیز برای جوانـان کاشـان بگویـم؟ همه حضّار خندیدنـد غیر از خود ایشان که با چهره ای جـدّی فرمود: جوانان با هم فرقی ندارنـد، همه دارای فطرتی پاک هستند. آنچه باعث هدایت جوانهای

آلمان می شود، باعث هـدایت جوانان کاشان نیز هست. آنگاه به من نصـیحتی کرده و فرمودنـد: آقای قرائتی! اگر بتوانیـد در تبلیغ دین، خرافات را از آن جدا کنید، کار مهمّی انجام داده اید.

۱۰۱– تعظیم شعائر

خاطرات (جلد اول) » تعظیم شعائر

خداونـد توفیق داد چنـد سـال روز عـاشورا در کربلا بودم. در آنجا رسم بود در روز عاشورا به یاد خیمه های امام حسـین علیه السـلام خیمه هایی را بر پا می کردند و غروب عاشورا آنها را آتش می زدند. پرسـیدم: آیا این کار اسراف نیست؟ گفتند: اگر بخواهیم وحشـی گری بنی امیّه و مظلـومیّت اباعبـداللّه الحسـین علیه السـلام را به خوبی نمـایش دهیم، خرج دارد و این تعظیم شعائر است.

۱۰۲– مسلمان واقعی

خاطرات (جلد اول) » مسلمان واقعی

در سـفری در محضـر رئیس جمهورِ وقت، حضرت آیت اللّه خامنه ای، به چند کشور آفریقایی وارد شدیم و شرط این بود که هنگام پذیرائی و سر سفره نباید شراب باشد. در یکی از مساجدی که برای من برنامه سخنرانی گذاشته بودند، قبل از سخنرانی شخصـی بلنـد شـد و گفت: مسـلمان واقعی ایرانی هـا هسـتند. گفتم: چطور؟ گفت: چون ما بیاد داریم بارها رهبران کشورهای اسلامی به کشور ما آمده اند، امّا جرأت نکرده اند با قاطعیّت

بگویند نباید شراب باشد، امّا مسئولین ایرانی این کار را کردند.

۱۰۳– پُز عالی، جیب خالی

خاطرات (جلد اول) » پُز عالی، جیب خالی

عـازم تهران بـودم، قبـای نـوی پوشـیدم و فرامـوش کردم پولهـایم را از لبـاس قبلی بردارم. در اتوبوس نشسـتم و به سوی تهران حرکت کردم. اواسط راه شاگرد راننده آمد که کرایه ها را جمع کند، متوجّه شدم جیبم خالی است، به راننده گفتم واقع قصـه این است که من لباسم را عوض کرده ام و پول همراهم نیاورده ام. راننـده گفت: مهمان من باشـید گفتم: فایـده ندارد چون به تهران هم که برسم پولی ندارم! لطفاً همین جا مرا پیاده

کنید. راننده بامعرفت گفت: خرج تهرانت هم با من!

۱۰۴– شعور پرنده ها

خاطرات (جلد اول) » شعور پرنده ها

از یکی از محلات تهران می گذشـتم که به حجله شـهیدی برخوردم، به دوسـتان گفتم: بـدون اطلاع قبلی برویم به خـانه این شهیـد. پس از اجازه وارد شـدیم، پـدر شـهید گفت: شـما آقای قرائتی هستی؟ گفتم: بله، دوید خانمش را صدا زد و گفت: بیا

قصّه را برای حاج آقا تعریف کن! مادر شهید گفت: فرزندم به دلیل علاقه اش به کبوتر، تعدادی کبوتر داشت. یک روز گفت: چرا من کبوترها را در قفس نگه داشته ام، باید آزادشان کنم. او

کبوترهای خود را آزاد کرد و پس از چند روز در بسیج ثبت نام کرد و راهی جبهه شد.

مـدّتی گـذشت، روزی یکی از کبوترها وارد خانه ما شد، داخل اتاق شد و کنار قاب عکس پسـرم نشـست و بالهای خود را به عکس او می مالید. همان ساعت به دل من گذشت که فرزندم شـهید شده است، پس از چند روز خبر شـهادت او را آوردند و بعد از پرس وجو معلوم شد که در همان روز و همان ساعت، پسرم به شهادت رسیده است.

۱۰۵– طبابت نمونه!

خاطرات (جلد اول) » طبابت نمونه!

برای مداوا به دکتری مراجعه کردم، آقای دکتر دسـتور دادند: شـما باید صـبح ها زرده تخم مرغ، ظهرها کباب برگ و شب ها کره عسل بخوریـد. گفتم: آقای دکتر! لطفاً آدرس منزلتان را بنویسـید. با تحیّر آدرس را نوشت و نمی دانست قصّه چیست؟ به او گفتم: چون این رژیمِ غذایی تنها در خانه شما پیدا می شود. دکتر گفت: به خدا در خانه ما هم این خبرها نیست!

۱۰۶– اخلاص در عمل

خاطرات (جلد اول) » اخلاص در عمل

مدّتی در درس آیت اللَّه حاج مرتضی حائری یزدی فرزند مؤسّس حوزه علمیه قم شرکت می کردم، روزی استاد به من فرمود: اگر کارت برای خدا نباشد، روز قیامت خواهی گفت: ای کاش خوابیده بودم و کاری نمی کردم.

۱۰۷– به حساب قیامت

خاطرات (جلد اول) » به حساب قیامت

روزی از دوست مهنـدسم پرسـیدم: برای قیـامتت چه می کنی؟ چیزی گفت که به حـال او غبطه خوردم. گفت: هر پـانزده روز یـک مرتبه ماشـینی کرایه می کنم و بچّه هـای یتیم را به پـارکِ بازی می برم و برایشان بسـتنی می خرم و پس از تفریحی چند ساعته برمی گردیم، من این کار را به حساب قیامتم گذاشته ام.

۱۰۸– غفلت های ما

خاطرات (جلد اول) » غفلت های ما

به نمازجماعت بسـیار با شکوه وشلوغی در مشهد رفته بودم. با خود گفتم: الآن بهترین موقعیّت برای تبلیغ است ببینم چگونه از آن اسـتفاده می کننـد. نماز که تمام شـد دیـدم یک نفر از پشت بلندگو اعلام کرد: توجّه! توجّه! دیشب بعد از نماز یک لنگه کفش گمشده است هر کس ... تأسف خوردم بر غفلت های خودمان.

۱۰۹– مراسم استقبال

خاطرات (جلد اول) » مراسم استقبال

در خدمت رئیس جمهورِ وقت حضرت آیت اللّٰه خامنه ای وارد یکی از کشورهای آفریقایی شدیم در مراسم استقبال، توپ شلیک شد. گفتم: صدای توپ برای چیست؟ گفتند: علامت احترام است، گفتم: چند تا؟ گفتند: هر کس به فراخور جایگاهش؛ برای رئیس جمهور ۲۱ گلوله توپ، برای نخست وزیر ۱۹ گلوله و... گفتم: برای من چند گلوله؟ دوستان گفتند: برای تو یک تیرکمان!!

۱۱۰– تجلیل از اساتید

خاطرات (جلد اول) » تجلیل از اساتید

در یکی از شهرهای استان خراسان سخنرانی می کردم، پس از سخنرانی یکی از مستمعین گفت: آفرین چقدر بحث زیبا بود!

گفتم: آفرین به اساتید و پیرمردهای حوزه که علوم خود را به ما آموخته و درس داده اند.

۱۱۱– آزمایش خودخواهی

خاطرات (جلد اول) » آزمایش خودخواهی

شب از نیمه گذشته بود که وارد حرم امام رضا علیه السلام شدم، یکی از خادمان حرم به من گفت: امشب کشیک من است می خواهی بعد از اینکه درب های حرم را بستند تو داخل حرم بمانی؟ گفتم: آرزو دارم. حرم خلوت شد کنار ضریح مطهر نشستم و شروع به دعا خواندن کردم، همین که مشغول راز و نیاز شدم به خود گفتم: آیا دوست داری درهای حرم باز شود و دیگران هم وارد شوند؟ گفتم: نه! در فکر فرو رفتم و گفتم: این هم نوعی خودخواهی

است!

۱۱۲– یادداشت برداری

خاطرات (جلد اول) » یادداشت برداری

زمان شاه به ملاقات یکی از علمای قم که در زندان بود رفتم، از پشت میله های زندان از ایشان تقاضا کردم مرا نصیحتی بفرمایند. ایشان هر چه فکر کرد چیزی به یادش نیامد، اصرار کردم فرمود: از همین ناتوانی من الهام بگیر و دانستنی های خود را یادداشت کن، از اینجا که رفت تعدادی دفتر تهیه کن و به صورت موضوعی مطالب خود را در دفترها یادداشت کن. من نیز چنین کردم. این موعظه در موفقیّت من بسیار مؤثّر بود.

۱۱۳– حفظ آثار باستانی

در سفری که به رومانی داشتم صحنه عجیبی را دیدم، کلیسایی بسیار قدیمی که از آثار باستانی رومانی است داخل طرح تعریض خیابان قرار گرفته بود، به دلیل عظمت کلیسا تصمیم گرفتند کاری کنند که این ساختمان آسیب نبیند. لذا مهندسان در قسمت های مختلف ساختمان

چاه هـایی حفر کرده و زیر ساختمـان را به طور کلی تخلیه کرده و بـا قراردادن بلبرینـگ های بزرگ بـدون اینکه به ساختمان آسیبی برسد، کلّ ساختمان را چند صد

متر به عقب تر برده بودند. و بدین گونه از آثار باستانی خود حفاظت می کردند.

۱۱۴– دعای عید قربان

خاطرات (جلد اول) » دعای عید قربان

روز عیـد قربـان یکی از دوسـتان زنـگ زد که دعـای عیـد قربان چیست؟ گفتم: دعای عیـد قربان این است که وقتی گوسـفند قربانی می کنی، کبابی هایش را برای خودت کنار نگذاری!! گفت: دعای عید قربان را می خواستم. گفتم: همین است.

۱۱۵– کارت عروسی نمونه

خاطرات (جلد اول) » کارت عروسی نمونه

در محـل کـارم نشسـته بودم که کارت دعوت عروسـی بدسـتم رسـید که روی آن نوشـته شـده بود: آقای..... با دوشـیزه فلانی ازدواج کردنـد بنـا بود برای مراسم جشن، تالاری کرایه کنیم و جشن باشـکوهی براه انـداخته و شـما با حضورتان مجلس ما را روشن فرمائید، امّا توافق کردیم پول تشـریفات را به یک دختر و پسر فقیر هدیه کنیم تا آنها هم به سادگی وارد زندگی شوند. کارت را جهت اطلاع فرستادیم.

۱۱۶– منیّت در انتخاب

خاطرات (جلد اول) » منیّت در انتخاب

به نماینـده ای خیلی علاقـه داشـتم و در نـوبت اوّل به او رأی دادم، امّـا دیگر به او رأی نمی دهم، چـون پس از اینکه در نوبت دوّم رأی نیـاورد، بـا کمـال بی حیـایی گفت: انتخابـات آزاد نبود! یعنی حاضـر شـد برای آبروی خودش، میلیون ها رأی را بی اعتبار کند!

۱۱۷– همّت بلند

خاطرات (جلد اول) » همّت بلند

تلویزیون تماشا می کردم که خبرنگار از جوان بسـیجی پرسـید آرزوی شـما چیست؟ گفت: آرزویم این است که پرچم اسـلام در دنیـا به اهتزاز در آیـد. کفش و لبـاس او ممکن بود هزار تومان هم نیارزد، ولی همّتش چقـدر بلنـد بود. کسانی هم هسـتند میلیونها سرمایه دارند، امّا همّتشان کم است.

۱۱۸– احترام به بچه ها

خاطرات (جلد اول) » احترام به بچه ها

در ایـام محرم منبر رفته بودم که گروهی از شخصـیّت هـای مملکتی وارد مجلس شدنـد. یک نفر آمـد و چنـد نفر بچه ها را از جلو مجلس بلند کرد تا آنها بنشینند.

ص: ۳۸

به محض اینکه این صحنه را دیدم گفتم: کسی حق ندارد بچه ها را بلند کند مگر اینکه خودشان به خاطر احترام بلند شوند! متأسّفانه در مجالس ما به بچه ها زیاد بی اعتنایی می شود.

۱۱۹– مَحَک زدن خود

خاطرات (جلد اول) » مَحَک زدن خود

مرحوم شهید بهشتی یک روز به من گفت: آیا درباره ریشه و انگیزه و نیّت سخنرانی هایت فکر کرده ای و خود را محک زده ای؟ گفتم: چطور؟ فرمود: کجا کلاس داری؟ گفتم: کاشان. فرمود: در مسیر قم تا کاشان درباره انگیزه و نیّت خود فکر کنید، خیلی می تواند کارگشا باشد که آیا این سخنرانی جهت توقّعات مردم است یا موقعیّت زمان، یا احتیاج مردم یا تحت تأثیر جوّ اجتماعی و یا...؟!

۱۲۰– غروب آفتاب، مطالعه ممنوع

خاطرات (جلد اول) » غروب آفتاب، مطالعه ممنوع

حدیثی را نزد دکتری چشم پزشک خواندم که غروب آفتاب، مطالعه نکنید که برای چشم ضرر دارد. ایشان گفت: اتّفاقاً از نظر طبّ نیز این مطلب ثابت شده است که در سیستم بینایی چشم دو نوع سلّول داریم، سلّول های مخروطی و سلّول های استوانه ای که روز و شب شیفت عوض می کنند. سلّول هایی که غروب آفتاب می آیند سلّول های سُست و تنبل هستند، لذا مطالعه در آن زمان به بینایی چشم ضرر می زند.

۱۲۱– هر چه خدا گفته عمل کردم

خاطرات (جلد اول) » هر چه خدا گفته عمل کردم

در سفری به همدان، خدمت عالم بزرگوار آقای حاج ملاعلی همدانی قدس سره رسیدم و از ایشان داستان عجیب و جالبی شنیدم که فرمود: روزی وارد صحن امام حسین علیه السلام شدم دیدم گوشه ای شلوغ است، جلو رفتم و سؤال کردم چه خبر است؟ بچه ای را نشان دادند و گفتند: از بالای مناره صحن به پائین پرت شده است، پدر این طفل که حمّال است در وسط زمین و آسمان متوجّه شده و خطاب به بچّه کرده که بایست، همانجا مانده و

آنگاه او را سالم پائین آورده اند! با تعجّب از پیرمرد حمّال سؤال کردم چه چیز باعث شده شما به این مقام برسی؟ گفت: این کار مهمی نیست، من از اوّل بلوغ سعی کرده ام هر چه خدا فرموده عمل کنم، امروز من هم یک چیز از او خواستم، خداوند عزیز و قادر قبول کردند.

۱۲۲– خواندن حدیث با خوردن کاهو و شیره

خاطرات (جلد اول) » خواندن حدیث با خوردن کاهو و شیره

در زمان طاغوت، برادرم در پادگانی خارج از شهر در حال خدمت سربازی بود. روزی به دیدن او رفتم و به وی پیشنهاد کردم که داخل پادگان شده، برای سربازها حدیث بخوانم: گفت: اجازه نمی دهند، گفتم: سربازان همشهری و کاشانی را جمع کن تا به عنوان دیدار با آنان، حدیث بخوانم. گفت: اگر مسئولان و مأموران بفهمند، آنها را اذیّت خواهند کرد. شما به این که من یا آنها را آزار دهند، راضی نشوید. اما من بر این کار که

وظیفه تبلیغی خود می دانستم، اصرار می کردم. بالاخره طرحی به فکرم رسید، به شهر برگشتم و مقدار زیادی کاهو و شیره و سکنجبین آماده کردم و دوباره به پادگان برگشتم و گفتم: شما جمع شوید به عنوان خوردن کاهو، من هم حدیث می خوانم. برادرم گفت: باز اگر بفهمند که شما حدیث می خوانید، مشکل ایجاد خواهند کرد. گفتم: گروه، گروه با فاصله چند متری، پشت به یکدیگر بنشینید. خلاصه در آن محیط ترس و خفقان با این

نقشه و طرح، توانستم چند آیه قرآن و حدیث برای آنان بخوانم.

۱۲۳– گول ظاهر را نخوریم

خاطرات (جلد اول) » گول ظاهر را نخوریم

در سفری که برای مأموریّت به یکی از کشورهای اروپایی رفته بودم، در فرودگاه یک ایرانی که با دیدن آنجا خود را باخته بود گفت: آقای قرائتی دیدی چقدر این کشور تمیز و مرتّب است؟! گفتم: اتفاقاً این چنین نیست که به ظاهر می بینی! تعجب کرد، گفتم: تعجبی ندارد، در این کشور نزدیک به ۴۵ میلیون سگ نزدیک به جمعیّت کل کشورشان، در خانه و محله و اتاق زندگی آنان وجود دارد، حال شما ادرار و مدفوع سگ را با

زباله های خیابان های ایران، به آزمایشگاه بدهید. ببینید کدام یک برای زندگی و سلامتی انسان خطرناک تر است! آن شخص جوابی نداشت که به من بدهد و ساکت و آرام شد.

۱۲۴– فرودگاه چین

خاطرات (جلد اول) » فرودگاه چین

در زمان جنگ تحمیلی، سفری به چین داشتم. هنگام برگشتن در فرودگاه، عدّه ای ازتاجران نشسته بودند. تا من وارد سالن انتظار شدم و مرا شناختند؛ صلواتی ختم کردند که من از نحوه آن فهمیدم این نوعی انتقاد و اعتراض است. بعد یکی از آنان کنار من نشست و گفت: آقای قرائتی! ممکن است ما ساک شما را ببینیم. من متوجّه شدم که آنها فکر می کنند ما هم تجارت می کنیم. ساک را به او دادم و او هم در مقابل همه ساک را باز

کرد، دیدند یک مقداری کتاب و یادداشت و لباس است. تعجب کردند وباز یک صلواتی ختم کردند که فهمیدم این صلوات از روی علاقه، صمیمیّت ومحبّت است!

ص: ۴۰

۱۲۵- دقّت مردم

خاطرات (جلد اول) » دقّت مردم

خانمی از بینندگان برنامه «درسهایی از قرآن» همراه با نامه ای یک سوزن و مقدار نخ فرستاده بود و در نامه نوشته بود: چند وقت است شما شب های جمعه صحبت می کنید و زیر بغل شما پاره است، چطور آن را نمی دوزید و حواسّ بیننده ها را پرت می کنید؟ گویا ایشان نمی دانست که نوع دوخت لباس روحانیّت چنین است.

۱۲۶- کار برای غیر خدا

خاطرات (جلد اول) » کار برای غیر خدا

در حالی که سوار هواپیما می شدم، از طرف خدمه هواپیما اعلام شد که همه مسافران باید پیاده شوند؛ سپس تمام بارهای هواپیما را هم پیاده کردند. علّت را پرسیدم، گفتند: یک موش داخل هواپیما شده و باید آن را خارج کنیم. گفتم: این همه معطّلی برای یک موش؟!! گفتند: بله، ممکن است یکی از سیم های نازک هواپیما را قطع کند و خلبان نتواند با برج مراقبت تماس داشته باشد و در اثر آن هواپیما سقوط کند. من به فکر

افتادم که اگر موشی بتواند هواپیما را ساقط کند، اگر موش شرک، ریا، عجب، غرور، خودپسندی، حبّ جاه، مقام، شهوت و دنیاپرستی، وارد روح انسان شود و رشته اتصال انسان را با خدا و حقیقت و معنویّت قطع کند، انسان نیز سقوط خواهد کرد.

۱۲۷- تبلیغ چهره به چهره

خاطرات (جلد اول) » تبلیغ چهره به چهره

جوانی کم سن و سال بودم، امّا به مطالعه احادیث علاقه داشتم. گاهی که پدرم می گفت مثلا برو پنیر بخر، به مغازه بقالی نزدیک خانه می رفتم و به او می گفتم: می خواهی برای شما یک حدیث بخوانم؟ او می گفت: بخوان و من حدیثی را می خواندم. روزی مرد بقّال به من گفت: آنقدر که تو برای من حدیث گفتی، پای منبرها نشنیده ام!

۱۲۸- کدام بهتر است؟

خاطرات (جلد اول) » کدام بهتر است؟

روزی از پدرم پرسیدم: خانه ما بهتر است یا خانه فلانی؟ پدرم گفت: هر خانه ای که در آن بیشتر عبادت شود.

۱۲۹– وکالت مجلس

خاطرات (جلد اول) » وکالت مجلس

در انتخابات مجلس شورای اسلامی بعضی از دوستان به من اصرار می کردند که نامزد نمایندگی مجلس بشوم، ازپدرم کسب تکلیف کردم ایشان گفت: من راضی نیستم گفتم: چرا؟ گفت: اگر وکیل مجلس شوی مدیون پنجاه میلیون نفر می شوی، مدیون شدن آسان است، امّا از زیر دِین آزاد شدن کار اولیای خداست و تو از اولیا نیستی، چون من تو را خوب می شناسم.

۱۳۰– آشپزی نمونه

خاطرات (جلد اول) » آشپزی نمونه

روزی خانواده ام منزل نبود، تصمیم گرفتم خودم غذا بپزم و پلوئی آماده کنم. پس از ساعتی دیدم در یک قابلمه سه نوع غذا پخته ام، زیرش سوخته، وسطش نپخته و رویش آش. گفتم: زنده باد این آشپز!!

۱۳۱– لقمه حرام

خاطرات (جلد اول) » لقمه حرام

رفتاری از یک معمار دیدم که مرید او شدم. ایشان را برای قیمت گذاری خانه شهیدی بردند، شخصی به او گفت: اینها خانواده شهید هستند کمی چرب تر قیمت کن. گفت: شما می خواهی بچه های شهید لقمه حرام بخورند؟ من هرگز اینکار را نمی کنم.

۱۳۲– انتخاب همکار

خاطرات (جلد اول) » انتخاب همکار

تصمیم گرفته بودم یکی از برادران روحانی را برای همکاری در کار نهضت سوادآموزی دعوت کنم. روزی نشستم تا با او گفتگوهای مقدماتی را مطرح کنم. همین طور که نشسته بود کمی گچ به لباس او ریخت، دیدم مدّت زیادی مشغول فوت کردن لباسش شد، از تصمیم خود منصرف شدم و پیش خود گفتم: کسی که در مقابل ذرّه ای گچ اینقدر حسّاسیّت نشان می دهد، چطور می خواهد به این همه کلاس سرکشی کند و خودش را به آب و آتش بزند.

۱۳۳– آزادی سیاهان

خاطرات (جلد اول) » آزادی سیاهان

در سفری که به بعضی از کشورهای آفریقایی داشتم و برای مردم سخنرانی می کردم، مترجم هر چند جمله را که ترجمه می کرد آفریقایی ها از خوشحالی به رقص می آمدند. به یاد دارم یکی از حرف هایی که زدم این بود که ما در تهران یکی از

میادین و خیابان ها را به نام آفریقا نام گذاری کرده ایم و حرف دیگر این بود که گفتم: در تسخیر لانه جاسوسی، امام خمینی فرمان داد گروگان های سیاه را آزاد کنند، زیرا گرچه

اینها نیز جاسوس و خائن هستند، امّا چون در طول تاریخ به نژاد سیاه ظلم شده ما اینها را آزاد می کنیم.

۱۳۴– زهد و بخل

خاطرات (جلد اول) » زهد و بخل

به مهمانی دعوت شده بودم، صاحبخانه نان و پنیر آورد و گفت: ما در مراسم عروسی خودمان هم با نان و ماست پذیرایی کردیم. گفتم: وقتی نوزاد به دنیا می آید اسلام می گوید گوسفندی عقیقه کن، حالا که بزرگ شده، باهنر شده، باسواد شده و ازدواج کرده باید با برکت تر باشد. علاوه بر اینکه زهد یعنی خودت نخور، نه اینکه به دیگران نده.

۱۳۵– رهبر بیل بدست

خاطرات (جلد اول) » رهبر بیل بدست

در زمان طاغوت جوانی عکسی را پیش من آورد که نشان می داد رئیس جمهور یکی از کشورهای کمونیستی در حال کار کردن و بیل زدن است و این کار را ملاک ارزش آن شخص می دانست. به او گفتم: چرا اینقدر در غفلتی و خود را بی ارزش می دانی؟! تو رهبری همچون علی علیه السلام داری که سالها کار کرد و بیل زد و محصول کارش را وقف محرومان کرد.

۱۳۶– بی پیر مرو تو در خرابات

خاطرات (جلد اول) » بی پیر مرو تو در خرابات

در سفری چند جوان را دیدم که کار تحقیقی روی قرآن انجام می دهند. گفتم: در علوم قرآنی تخصص و سواد شما چقدر است؟ گفتند: مایه عربی آنچنانی نداریم، امّا در رشته خود دانشجویان خوش فکری هستیم. گفتم: عزیزان من! بی پیر مرو تو در خرابات. کباب پزی هم تخصّص می خواهد وگرنه گوشت ها روی آتش می ریزد! آنگاه از آنها پرسیدم: «و لایُسرِف فی القتل»(۱۲) یعنی چه؟ گفتند: یعنی در کشتن اسراف نباید کرد. گفتم: پس

یکی دو نفر را می شود کشت؟ متحیّر شدند و گفتند: پس معنای آیه چیست؟ گفتم: چون در زمان جاهلیّت وقتی دو قبیله با هم می جنگیدند به انتقام یک کشته دهها نفر را می کشتند، این آیه می گوید: یک نفر در مقابل یک نفر نه بیشتر.

۱۳۷– توجّه به منبع خیر

خاطرات (جلد اول) » توجّه به منبع خیر

در یکی از شهرها مشغول سخنرانی بودم، پیرمردها و علمای ریش سفید شهر هم حضور داشتند. در حین سخنرانی جوانی بلند شد و گفت: آقای قرائتی شما خوب سخنرانی می کنی، امّا این علمای شهر ما چنین و چنانند. حیران بودم که چه جوابی به او بدهم. خودم را سرگرم تخته پاک کردن نموده از خدا خواستم تا پاسخی به ذهنم بیندازد، آنگاه رو کردم به جمعیّت و گفتم: حرف شما مثل این است که کسی وارد این سالن شود و ببیند لامپی

نورافشـانی می کنـد بگویـد: زنـده بـاد لامـپ! غافل از آنکه روشن بودن لامپ به خاطر وصل بودن به کارخانه و نیروگاه برق است.

ص: ۴۳

اگر من حدیثی خواندم و شما لذّت بردید، نزد همین علما و ریش سفیدها درس خوانده ام. اگر اینها استادی نمی کردند من الآن نمی توانستم چنین حرف بزنم.

۱۳۸– محاسبات غلط

خاطرات (جلد اول) » محاسبات غلط

رئیس یکی از هیئت های عزاداری نزد من آمد وگفت: برای امسال واعظی خوش صدا می خواهیم. گفتم سواد؟ گفت: سواد مهم نیست، ما می خواهیم مجلس شلوغ بشود و کاری به سواد نداریم. ما حساب کرده ایم اگر آبگوشت بدهیم، ۲۰۰ نفر می آید، با برنج ۴۰۰ نفر، امّا اگر یک آقای خوش صدا بیاید ۷۰۰ نفر جمع می شوند!

۱۳۹– کراوات نشانه هیچ

خاطرات (جلد اول) » کراوات نشانه هیچ

ماه رمضان سال ۷۰ برای تبلیغ به چند کشور اروپایی سفر کردم. در کشور اتریش مقاله ای را به من نشان دادند که درباره کراوات بود. در این مقاله آمده بود که بی خاصیّت ترین و بی معناترین لباس، کراوات است، چون نشان دهنده هیچ چیز نیست، نه نشان دهنده تحصیلات است، نه شغل، نه گرم می کند و نه سرد. جالب این که اروپا در حال برگشت است، امّا بعضی در ایران آرزو می کنند که ولو نیم ساعت هم شده برای حضور در

یک جشن، کراوات بزنند.

۱۴۰– کلاس روی خاک

خاطرات (جلد اول) » کلاس روی خاک

در هندوستان ملاقاتی داشتیم با وزیر آموزش و پرورش. ایشان می گفت: ما در هند هفتاد هزار مدرسه داریم که نیمکت و حصیر ندارد. یعنی بچه های هندی روی خاک می نشینند و درس می خوانند و دکتر به دنیا صادر می کنند. قدر امکانات خود را بدانیم و درست درس بخوانیم.

۱۴۱– درخت مقدّس

خاطرات (جلد اول) » درخت مقدّس

در موزه جنگ کره شمالی درختی نیم سوخته را دیدم. پرسیدم: این درخت چیست؟ گفتند: این درخت مقدّس است، زیرا در زمان جنگ یک ماشین سرباز زیر این درخت بوده اند، وقتی که هواپیماهای دشمن، منطقه را بمباران می کنند، یکی از بمب ها روی این درخت می افتد و این درخت خودش می سوزد، امّا سربازان کنارش سالم می مانند.

عجیب است، در کشوری بی دین، درخت بی جانی که خود سوخته و آتش گرفته ولی چند سرباز را

محافظت کرده مقدّس می داننـد، امّا وقتی ما امام حسـین قـدس سـره را که برای حیات انسان و انسانیّت سوخت، تقـدیس می کنیم، برای بعضی جای سؤال و اعتراض است!

۱۴۲- گلایه از خودی ها

خاطرات (جلد اول) » گلایه از خودی ها

شخصـی به من گفت: آقای قرائتی! به این خانم هایی که فکل هایشان را بیرون گذاشـته انـد تذکّری بدهید. گفتم: گوش نمی کننـد، همـانطور که به شـما می گویم موقع نمـاز بازار را تعطیل کن گوش نمی دهی. چقـدر ما به هیئت های عزاداری گفتیم: طوری عزاداری کنیـد که نماز صـبح قضا نشود، امّا گوش ندادند. چقدر گفتیم که خواننده هایی که سابقه بد دارند و یا با غنا می خوانند دعوت نکنید، امّا کو گوش شنوا. آری، همه با هم

گوش نمی دهیم.

۱۴۳- جلسات فامیلی

خاطرات (جلد اول) » جلسات فامیلی

در زمـان طاغوت روزی شـهید بهشتی به من زنگ زد که با شـما کار دارم. از قم به تهران آمـده خـدمت ایشان رسـیدم. به من فرمود: ما هر جا جلسه ای تشـکیل می دهیم ساواک تعطیل می کند، طرحی داریم که می خواهیم توسط شـما پیاده کنیم و آن اینکه ما از هر فامیل فردی زبده را انتخاب می کنیم تا شما برای این افراد یک دوره اصول عقاید بگوئید و آنها بنویسند، آنگاه این زبده ها شب جمعه و یا روز جمعه با افراد فامیل به

عنوان دید و بازدید جلسه می گذارند و درس ها را منتقل می کنند. من نیز پذیرفتم وهمین کار را کردم.

۱۴۴- ارزش معلّمی

خاطرات (جلد اول) » ارزش معلّمی

مرحوم شـهید مطهری به من فرمود: من خیلی خوشـحالم که تو در تـدریس و معلّمی فردی موفّق هستی و نگرانم که مسـئولیّت اجرایی به تو بدهند و از فیض معلّمی محروم شوی.

۱۴۵- مانع خیر

خاطرات (جلد اول) » مانع خیر

در حدیث می خوانیم که با اعمال خود مانع خیر رسانی به دیگران نشوید. من برای چند جوان از یک صندوق قرض الحسنه وام گرفتم، متأسفانه به استثنای سه نفر بقیه قسطها را نپرداختند تا اینکه یک روز از صندوق زنگ زدند که آقای قرائتی خواهش می کنیم دیگر کسی را برای وام معرّفی نکنید.

ص: ۴۵

۱۴۶– آدم تا آدم

خاطرات (جلد اول) » آدم تا آدم

در اتریش با گروهی از شیعیان مواجه شدم، رهبر آنها آقای محمّد لنسل بود که ابتدا مسیحی و سپس متمایل به مارکسیست و در میانه راه با مطالعه اسلام و انقلاب اسلامی ایران، شیعه شده بود و به ایران آمده، دست امام را بوسیده و راهی جبهه های نبرد شد. امّا از طرفی با آغاز جنگ افرادی بودند که اسباب و اثاثیه شان را جمع کرده به تهران و شهرهای دیگر یا حتّی به خارج رفتند و به نوعی فرار کردند. ببینید تفاوت

آدم را تا آدم.

۱۴۷– دعای کمیل

خاطرات (جلد اول) » دعای کمیل

با اتوبوس از شیراز به اصفهان می آمدم، چند نفر از جوانان حزب اللهی هم در اتوبوس بودند. یکی از آنها گفت: آقای قرائتی! شب جمعه است دعای کمیل بخوان تا ما هم بخوانیم. گفتم: من حفظ نیستم. جوان دیگر آمد و گفت: من حفظ هستم اجازه گرفت و شروع کرد به خواندن کمیل، من در حالی که عرق خجالت بر پیشانیم نشسته بود همراه او می خواندم و پیش خود گفتم: اینها همان بچّه هایی هستند که قبل از انقلاب شعرهای عشقی و

ترانه های آنچنانی حفظ بودند، امّا الآن دعای کمیل را حفظ هستند.

۱۴۸– زهد اسلامی یا بخل

خاطرات (جلد اول) » زهد اسلامی یا بخل

به شهری برای سخنرانی دعوت شده بودم، پس از سخنرانی سفره ای پهن کردند و نان و هندوانه آوردند. یکی از آنها گفت: آقای قرائتی! ما می خواهیم با غذای کم و ساده، زهد اسلامی را پیاده کنیم! گفتم: این زهد اسلامی نیست، بلکه بخل است. زهد یعنی خودت نخور، نه اینکه به مهمانت نده. انسان باید میانه رو باشد.

۱۴۹– تاثیر تبلیغ

خاطرات (جلد اول) » تاثیر تبلیغ

زمان طاغوت برای جوانان و نوجوانان جلسه داشتم، شخصی به من گفت: زیاد خودت را خسته نکن اینها تا ۱۸ سالگی به حرفهایت گوش می کنند بعد یا به سربازی می روند یا دانشگاه و در آن محیطهای بزرگ غرق مسائل انحرافی و شهوانی می شوند. به او گفتم: فایده حرفهای من این است که وقتی انسان فهمید حلال و حرام چیست؟ راه خدا و راه شیطان کدام است؟

بر فرض به انحراف کشیده شود، امّا باز می گردد.

ص: ۴۶

۱۵۰– حصر فکری و انحراف

خاطرات (جلد اول) » حصر فکری و انحراف

در زندان به ملاقات گروهی از منافقین رفته بودم، وقتی به قسمت خواهران سر زدم و علّت زندانی شدنشان را پرسیدم گفتند: اصرار در طرفداری از منافقین. گفتم: مرا می شناسید گفتند: نه، گفتم: مگر تلویزیون نگاه نمی کنید گفتند: دستور داریم تلویزیون نگاه نکنیم!!

۱۵۱– تأثیر مثال

خاطرات (جلد اول) » تأثیر مثال

شخصی به من گفت: آقای قرائتی! در تلویزیون مثالی زدی که مرا حسابی تکان داد! مَثَل این بود که گفتی: اگر یک نوار ده تومانی داشته باشی حاضر نیستی صدای گربه روی آن ضبط کنی، ولی حاضری روی نوار مغزت هر چرت و پرتی را ضبط کنی! چرا شنیدن دروغ و تهمت و غیبت و ... برایت بی اهمیّت است؟!

۱۵۲– خدای قطار یا خدای ماشین

خاطرات (جلد اول) » خدای قطار یا خدای ماشین

با قطار عازم سفری بودم، یکی از مسافران گفت: قطار خیلی بهتر از ماشین است. گفتم: چطور؟ گفت: وقتی با ماشین مسافرت می کنیم نمی دانیم کی می رسیم و به سلامت خواهیم رسید یا نه؟ امّا با قطار معلوم است چه ساعتی به مقصد می رسیم احتمال خطر هم نیست و «انشاء اللّه» گفتن هم لازم ندارد! گفتم: راستی انسان عجب موجود مغروری است! باید چند قطار از ریل خارج شود و چند هواپیما سقوط کند تا بداند خدای ماشین با

خدای قطار و خدای هواپیما فرقی ندارد، انسان در هر حال فقیر ومحتاج خداست.

۱۵۳– حسابرسی قیامت

خاطرات (جلد اول) » حسابرسی قیامت

سالروز تاسیس نهضت سواد آموزی به اتفاق همکاران خدمت حضرت امام خمینی قدس سره رسیدیم. باید گزارشی از کار نهضت ارائه می دادم، من که سالها در تلویزیون مثل بلبل حرف می زدم در محضر امام دستپاچه شده تمام حرفها را به صورت ناقص گفتم و بعد از اتمام جلسه پیش خود گفتم: راستی قیامت چه خبر است؟ چگونه می خواهیم در محضر خداوند و پیامبر حساب پس بدهیم؟

۱۵۴– سمینار دبیران تعلیمات دینی

در زمان طاغوت شهید بهشتی به من تلفن کرد که بیا تهران با تو کاری دارم. به تهران آمدم فرمودند: سمیناری است با شرکت دبیران تعلیمات دینی، می خواهم شما چند جلسه درس

برایشان داشته باشی. ظاهراً آموزش ضمن خدمت بود، وارد سالن که شدم جمعیّتی از زنان بی حجاب مرا متعجّب کرد! نه روسری، نه چادر. خیلی برایم عجیب بود، معلّم تعلیمات دینی و این شکل!! از سالن برگشتم. مسئول سمینار گفت: آقای قرائتی کجای

کاری؟ آیا می دانی در میان دبیران تعلیمات دینی چه تعداد یهودی و یا بهایی وجود دارد؟ تازه اینها دبیران مسلمان هستند. من گفتم: آخر به بی حجاب چطوری دین را بگویم، لااقل یک روسری سر کنند. منطق مسئول سمینار این بود که اگر قرار است هم بی سواد باشند هم بی حجاب، لااقل فقط بی حجاب باشند! در حدیث می خوانیم: عاقل آن کسی نیست که خیر و شرّ را بشناسد، عاقل کسی است که بین دو شرّ، کم ضررتر و بین دو

خیر، پر سودتر را انتخاب کند.

۱۵۵- کف زدن یا صلوات

خاطرات (جلد اول) » کف زدن یا صلوات

در اجتماعی سخنرانی می کردم، پس از سخنرانی عدّه ای کف زدند و عدّه ای صلوات فرستادند. گفتم: اگر به جای کف زدن صلوات بفرستید، ضمن تشویق من، چیزی هم برای قیامت خود ذخیره کرده اید.

۱۵۶- ورزش باستانی

خاطرات (جلد اول) » ورزش باستانی

به مناسبتی در برنامه ورزشکاران باستانی شرکت کردم. دقّت کردم دیدم تمام آداب آنها ریشه قرآن و حدیثی دارد. مثلاً با نام خدا وارد گود می شوند، در حال ورزش ذکر خدا و ائمه را بر لب دارند، برای بزرگترها حریم نگه می دارند، به سادات احترام می گذارند، مردانگی را اصل می دانند و ورزش را برای دستگیری از مظلوم و کوبیدن ظالم می آموزند.

۱۵۷- تقلید از دشمنان حرام است

خاطرات (جلد اول) » تقلید از دشمنان حرام است

جوانی به من گفت: آقا می خواهم هیپی شوم، آیا حرام است؟ گفتم: نه، حلال است گفت: خیلی متشکرم. وقتی خداحافظی کرد به او گفتم: امّا تقلید از غرب حرام است، اگر خودت تصمیم بگیری و زلفت را هر طور دوست داری اصلاح کنی حلال است، امّا اگر نگاهت به کفّار و خارجی هاست، این خودباختگی و ذلّت حرام است.

۱۵۸– طواف برای بینندگان

خاطرات (جلد اول) » طواف برای بینندگان

در حال طواف به یکی از وعّاظ یزد رسیدم. گفت: می دانی به قصد چه کسانی طواف می کنم؟ به قصد کسانی که در طول تبلیغم پای روضه هایم بوده اند. من هم از ایشان آموختم و از آن به بعد برای کسانی که پای تلویزیون برنامه «درسهایی از قرآن» را تماشا کرده اند طواف کرده ام. از کدام منظر؟ یکی از دوستان طلبه به من می گفت: آقای قرائتی! من مثل یک لامپ هستم و تو مثل خورشید! گفتم: چطور؟ گفت: من در مسجد برای صد

نفر صحبت می کنم و شما در تلویزیون برای چند میلیون. گفتم: این از یک منظر امّا منظر دیگر قیامت است، اگر هر دو خراب کرده باشیم، شما به خاطر در اختیار داشتن صد دل مؤاخذه می شوید و من به خاطر چند میلیون دل! از من سؤال می شود این همه دل را خداوند به تو داد، چرا تو یک دل به خدا ندادی؟!

۱۵۹– دوستی به خاطر خدا

خاطرات (جلد اول) » دوستی به خاطر خدا

به حدیثی برخوردم خیلی شیرین و زیبا؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله از کوچه ای عبور می کرد که کودکی به حضرت سلام کرد. پیامبر پاسخ سلام او را داد و از او پرسید: آیا مرا دوست داری؟ کودک گفت: البتّه که دوست دارم، شما رسول خدا هستی! پیامبر فرمود: مرا بیشتر دوست داری یا خدا را؟ کودک گفت: شما را هم به خاطر خدا دوست دارم.

۱۶۰– تصمیم به هنگام خشم

خاطرات (جلد اول) » تصمیم به هنگام خشم

شخصی نزد من آمده بود تا همه اموالش را وقف کند. گفتم: انگیزه ات چیست؟ گفت: این همسر کذایی، این بچه کذایی، اصلا از زندگی سیر شده ام. من دیدم خیلی عصبانی است، گفتم: تو غیظ کردی و از بغض اینکه چیزی به خانواده ات نرسد می خواهی اموالت را وقف کنی. این وقف قبول نیست برو کمی فکر کن.

۱۶۱– نگاه امام زمان

خاطرات (جلد اول) » نگاه امام زمان

در حرم امام رضاعلیه السلام بودم که شخصی گفت: آقای قرائتی چند سال است طلبه هستی؟ گفتم: حدود بیست سال. قدری به من نگاه کرد و گفت: امیرالمومنین علیه السلام هر وقت مالک اشتر را می دید لذّت می برد، تو که لباس سربازی امام زمان علیه السلام را پوشیده ای، آیا وقتی امام به تو نگاه می کند لذّت می برد؟ گفتم: معلوم نیست!

گفت: روی این حرف فکر کن. بسیار دَمَق شدم.

۱۶۲– درس اخلاق گفتنی نیست

خاطرات (جلد اول) » درس اخلاق گفتنی نیست

یکی از نهادها مرا برای درس اخلاق دعوت کردند، پس از عبور از چند اتاق وارد سالنی شدیم، درها را بستند و گفتند اینها مسئولین اداره هستند. گفتم: مگر ما می خواهیم هروئین تقسیم کنیم، ما که حرف محرمانه ای نداریم، می خواهیم قرآن و حدیث بگوئیم، بگذارید همه بیایند و در جلسه شرکت کنند. گفتند: آخر آنها در شأن این جمع نیستند. گفتم: مرحوم علامه طباطبائی می فرمود: درس اخلاق گفتنی نیست، عملی است و

همین کار شما ضّد اخلاق است.

۱۶۳– سوادآموزی خانه به خانه

خاطرات (جلد اول) » سوادآموزی خانه به خانه

در کنگره جهانی حضرت امام رضاعلیه السلام یکی از مدرّسین حوزه علمیه قم گفت: آقای قرائتی! ضمن مطالعه به حدیثی برخورد کردم و چندبار تلفن زدم شما نبودید، حدیث این بود که پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: همسایه ای که سواد دارد باید معلّم شود و همسایه ای که سواد ندارد، شاگرد. وگرنه هر دو را تنبیه می کنم. «والاّـ عاقَبتُهما» آری، نشر دانش و سوادآموزی خانه به خانه از ابتکارات رسول اللّه است.

۱۶۴– لسان قوم

خاطرات (جلد اول) » لسان قوم

من بارها گفته ام که مبلغ باید به لسان قوم و زبان مردم سخن بگوید. شهید مطهری می فرمود: یک خارجی آمده بود ایران و در بازگشت از او پرسیدند در ایران چه خبر؟ گفته بود مردم ایران وقتی به هم می رسند می گویند: آیا بینی شما کلفت است؟ این خارجی چون لسان قوم را نمی داند، دماغ شما چاق است را بینی شما کلفت است معنا می کند، غافل از آنکه نه دماغ به معنای بینی و نه چاقی به معنای کلفتی است. دماغ به

معنای مغز و چاق به معنای آمادگی و سلامت است. مثلاً قلیون را چاق کن یا فلانی کارچاق کن است، یعنی آنها را آماده می کند.

۱۶۵– بحث یادم رفت!

خاطرات (جلد اول) » بحث یادم رفت!

دوستی می گفت: برای سخنرانی عازم شهری بودم و بحثی را آماده کرده بودم؛ همین که سخنرانی را شروع کردم، بحث یادم رفت و هر کاری کردم یادم نیامد. همین نکته را موضوع بحث خود قرار دادم که اگر لطف خدا نباشد، ما هیچ هستیم.

ص: ۵۰

۱۶۶- حُر دیر آمد، قبرش دورتر است

خاطرات (جلد اول) » حُر دیر آمد، قبرش دورتر است

روزهای پایان حکومت طاغوت و ایام پیروزی انقلاب بود که عدّه ای وابسته به تشکیلات خاصّی نزد من آمدند و گفتند: آقای قرائتی! انقلابی ها ما را می کوبند در حالی که ما اعلام همبستگی کرده ایم. به آنها گفتم: شما دیر آمدید، حتّی بعد از اقلیّت ها اعلام همبستگی کردید، حُر باید صبح زود می آمد دو ساعت دیر آمد، قبرش دو فرسخ از بقیه شهیدان دورتر است.

۱۶۷- رابطه یا قهر

خاطرات (جلد اول) » رابطه یا قهر

شخصی می گفت: برادری دارم که نماز نمی خواند، خواهر زنی دارم که تارک الصلوه است، آیا با آنان رفت و آمد داشته باشم؟ رابطه فامیلی را چه کنم؟ گفتم: این مربوط به اثر است، گاهی ممکن است با رفت و آمد و محبّت انسانی را عوض کرد و گاهی بر عکس. اگر نجات می دهی برو و اگر غرق می شوی نرو.

۱۶۸- مهم ترین دعای شما چیست؟

خاطرات (جلد اول) » مهم ترین دعای شما چیست؟

در سنین جوانی خدمت آخوند ملاعلی همدانی رسیدم و از ایشان سؤال کردم: اگر شما بدانید دعای مستجابی دارید چه چیز از خدا می خواهید؟ فرمود: اینکه خداوند من را بیامرزد. خیلی تعجّب کردم و تصور کردم که این عارف و عالم بزرگ چه خواهش و دعای ساده ای دارد و حال آنکه در ذهن خودم دعاهای بزرگ بزرگی می پروراندم، ولی الآن که بیش از ۵۰ سال سن دارم با آن همه مسئولیّت و مطالعه و کتاب و رادیو و تلویزیون و... به

این نتیجه رسیده ام که خواسته آن بزرگوار، یعنی عاقبت به خیری، بزرگ ترین خواسته من نیز هست.

ص: ۵۱

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹